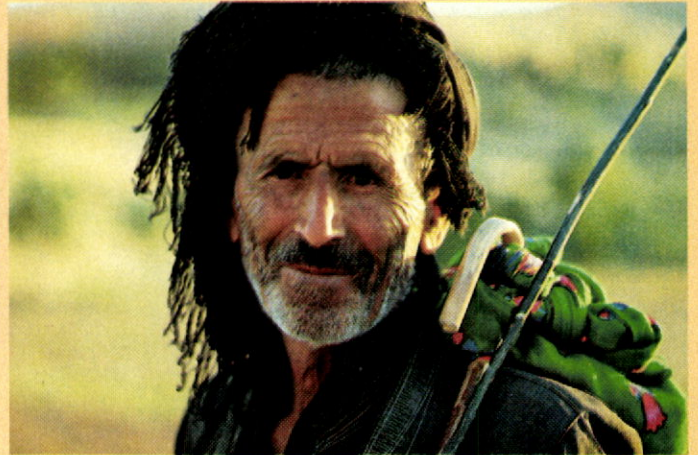
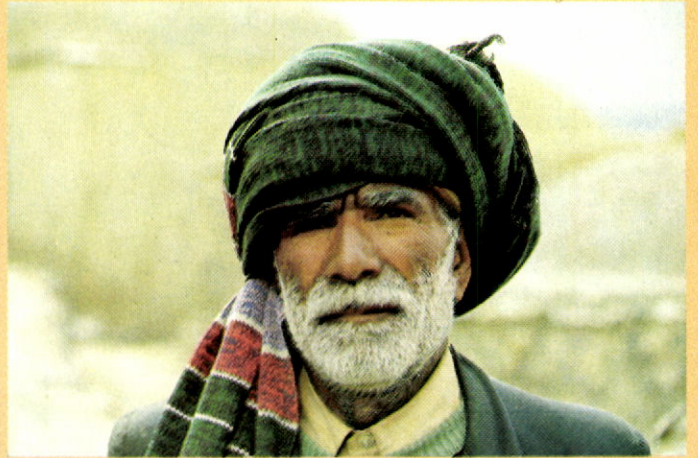


# میرگرد

ماهنامه  
سیاسی - اجتماعی - فرهنگی  
دوره دوم - شماره ۸  
تیرماه ۱۳۷۱



قبول  
حق تعیین سرنوشت  
خلفهای ایران  
گام اول برای رسیدن  
به دمکراسی است.

پیرامون مسئله ملی  
در آذربایجان

۳	درحاشیه مسئله ملی در آذربایجان باقر مرتضوی	چاپ: چاپخانه مرتضوی - کلن تلفن: ۰۲۲۱/۴۰۵۸۴۸ فاکس: ۰۲۲۱/۴۰۵۷۶۷
۴	موقعیت کنونی جمهوری اسلامی محمود راسخ	
۷	بحثی پیرامون تبیین هویت چپ دمکرات نوری دهکردی	
۱۲	نظم نوین جهانی: تفوق اقتصاد بازار آزاد یا فروپاشی و انحطاط اجتماعی؟ یونس یارساناب	
۱۵	بحثی پیرامون شعار جمهوری فدرال در ایران باقر مرتضوی	
۱۸	به مناسبت سالگرد درگذشت برتولت برشت	
۲۰	وحدت و تشکیلات پرولتری یا انشعابگری خرده بورژوازی ع - بینالودی	
۲۲	نامه خطاب به نمایندگان صلیب سرخ	
۲۳	« معیار مردمی بودن » گفتن حقیقت است محمود راسخ	
۲۸	نامه سرگشاده به رفیق رضا علامه زاده باقر مرتضوی	
۲۹	خاطرات زندان کتابون	
۳۲	سالهای وزغ دالتون ترومبو، برگردان: رضا علامه زاده	
۳۶	مصاحبه نشریه « نظرگاه بین المللی » با « الویتریو فرناندز هویدوبرو » برگردان: رامین جوان	
۳۸	بیانیه هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)	
۳۹	پرواز یوسف م. کهن	

## به همکاران و خواننده گان « میزگرد »

- میزگرد به تمام علاقه مندان به سرنوشت چپ و ایران تعلق دارد. ما تمام مقالات سیاسی، اجتماعی و هنری را صرفنظر از موضع و دیدگاه سیاسی اجتماعی نویسنده چاپ خواهیم کرد.
- مقالات باید خوانا باشند. در صورت ترجمه لطفاً يك نسخه از اصل مطلب را همراه ترجمه بفرستید.
- مقالات ارسالی باید منحصراً برای میز گرد باشند.
- مقالات باید کوتاه باشند. حداکثر ۵ صفحه تایپی. در غیر اینصورت ما مجبوریم بخاطر امکانات مجله مان، مقالات را کوتاه کنیم.
- مقالات رسیده پس داده نمیشوند.

حساب بانکی  
**Miezé-Gerd**

Kto.-Nr. 101 786 26 89  
BLZ. 370 501 98  
Stadtsparkasse Köln

قیمت ۳ مارک

**چاپ مرتضوی**

Franzstr. 24  
5000 Köln 41

تلفن: ۰۲۲۱/۴۰۵۸۴۸  
فاکس: ۰۲۲۱/۴۰۵۷۶۷

# در حاشیه مسئله ملی در آذربایجان

وقتی ما از مسئله ملی حرف می  
زنیم چه میخواهیم؟

چه ما بخواهیم چه نخواهیم  
ایران کشور کثیرالمله است که در آن  
ملیتهای گوناگون با آداب و رسوم  
و در مناطق مختلف زندگی میکنند،  
و هرگونه مستی در حل مسئله ملی  
در ایران جز تداوم دیکتاتوری  
و ایجاد فاجعه پیژی ببار نخواهد  
آورد. این تجسربه تلخ تاریخی را  
روبروی پشمان خودمان داریم که نه  
رهبان شاه قلدر، نه پسر خلفش محمد  
رهبان شاه و نه وارث آنها رژیم  
جمهوری اسلامی قادر نشدهاند با  
سرکوب و ملی موجودیت اقلیتهای  
ملی مسئله ملی را حل کنند زیرا  
آنها فقط از دریچه تنگ  
دشوونستی و اسلام، خود نگاه  
کرده و میکنند، آن یکی اعلام کرد  
ملت ایران همه آریائی هستند و این  
دیگری همه را امت اسلامی خواند،  
نتیجه آنکه مبارزه خلقهای ایران  
در هر دو رژیم همپنان ادامه پیدا  
کرده و تضادهای عمیق تر گردیده  
اند. هم اکنون حل مسئله ملی در  
ایران کثیرالمله، یکی از اجزاء مهم  
دمکراسی است و بدون حل مسئله  
ملی در ایران، ایران روی دمکراسی  
و آزادی نخواهد بیداهیح کس و هیچ  
نیروی مدافع پیگیر دمکراسی  
و حقوق بشر نمیتواند به این مسئله  
مهم بی اعتنائی نشان دهد.

و اما در مورد مسئله آذربایجان که  
امروزه بصورت مسئله حادی در آمده  
است، بعنوان یک آذربایجانی وظیفه  
خود میدانم بطور ویژه بدان برخورد  
نمایم.

من بر سر این مسئله قابل بحث که  
آذربایجانی ها اقلیت هستند و با  
اکثریت و نسبت آنها در جامعه ایران  
چقدر است حرفی ندارم. این  
مسئله ای است جنبی و میتواند در  
کشوری که اداره آمارگیری اش از  
روی عقل و برنامه صحیح باشد،  
بطور قانونی حل گردد. ولی بیشک  
میتوانم ادعا کنم که آذربایجانیها

ملتی هستند دارای شعور ملی  
و خواهان حق تعیین سرنوشت خویش  
امروزه بعزت تفجیرات بوجود آمده  
در آذربایجان شمسانی و دیگر  
جمهوریهای آسیای شوروی سابق  
بر پیچیدگی اوضاع چه از نظر کیفی  
و چه از نظر کمی افزوده شده است.  
در آن طرف پهنی در بخش  
آذربایجان شوروی سابق این خلق به  
استقلال کشوری دست یافتند  
و حکومت خود را انتخاب نموده است.  
رئیس جبهه خلق آذربایجان  
«ابوالفضل ائلهی بیگ» به ریاست  
جمهوری رسیده و در موهگیری های  
سیاسی اش اعلام نموده که از نظر  
سیاسی با ترکیه و آمریکا روابط  
نزدیکی خواهد داشت و برای وحدت  
در آذربایجان مبارزه خواهد نمود.  
این حق طبیعی یک خلق منقسم شده  
به بخش است که دوباره با هم  
متحد شده و ملت واحدی را تشکیل  
دهند ولی باید دید چه ضرر  
و سودهای این اتحاد در لحظه فعلی به  
مجموعه خلق آذربایجان بهمراه  
خواهد آورد. و اکنون ما در چه  
شرایط ملی و بین المللی قرار داریم  
و وحدت و بخش از یک خلق که  
سالیان متمای در جدائی مطلق بسر  
برده اند باید روی چه اصول و برنامه  
ای صورت گیرد؟

من بنویسه خود از حقوق حقه خلقم  
با تمام نیرو پشتیبانی میکنم و برای  
بهروزی و سعادت و آزادی آن میکوشم  
ولی هر گونه توهم و خوش بینی در  
مورد وحدت و بخش آذربایجان را  
در شرایط فعلی عملی ندانسته  
و آنرا زودرس میدانم. پیچیدگی  
اوضاع حاکم بر دو طرف و مسائل حل  
نشده در درون هر بخش میتواند  
شواریهای جدی در راه حل مسئله  
ملی در آذربایجان و وحدت این خلق  
بوجود آورد.

من مصلحت خلق آذربایجان را  
در قرار از جهنم جمهوری اسلامی  
و پناه بردن به رژیم مترجم و پان  
ترکیست ترکیه نمیدانم. آذربایجانیها  
باید هم نسبت به حکومت اسلامی و  
هم نسبت به پان ترکیست های  
ترکیه موضع داشته باشند. کسانیکه  
خواهان وحدت و اقصی دو خلق  
آذربایجان هستند موظفند زمینه  
های این وحدت را از حالا مهیا  
سازند. مثلاً در آذربایجان ایران ۹۰

درصد مردم وحشی روشنفکران  
نمیتوانند به ترکی آذری بنویسند  
و بخوانند، زیرا حاکمیت چند دهه از  
رژیم های مستبد جلوی هر گونه  
شکوفائی ملی و فرهنگی را از  
آذربایجان گرفته است. رهبان شاه  
قلدر و پسرش محمد رهبان شاه با تمام  
نیرو برای نابودی خلقهای ایران کمر  
همت بسته بودند. در همه جا حرف  
زمن به زبان آذری قدغن بود. همه  
امکانات تبلیغی از روزنامه و مجله  
و رادیو گرفته تا ادارات آذربایجان،  
شونیمتهای فارس سایه شوم خود را  
افکنده بودند و از اینرو نیز است که  
زبان ترکی آذری در آذربایجان جنوبی  
پیشرفتگی که نکرده هیچ بلکه به  
قیترارفته است. من به آن جنبه  
مسئله نمی پردازم که خلق آذربایجان  
سینه به سینه بصورت شفاهی  
علیرغم ترور و خفقان از فرهنگ  
خویش حراست نموده ولی این را باید  
گفت که بعزت همین حاکمیت  
ارتجاعی رشد فرهنگی در این بخش  
از آذربایجان در جازده و عقب رفته  
است. بر صورتیکه در آن بخش زبان  
و فرهنگ آذربایجانی رشد قابل  
ملاحظه ای نموده است. لذا باید  
وسیعترین مناسبات را بین این دو  
بخش ایجاد کرد و از امکانات و طرف  
برای پیشبرد امر رهایی و نهایی  
کردن دمکراسی مسود جست.  
اگر بدون تعقل و بحث و تبادل نظرهای  
وحدت برویم، حاصل بسود طرفین  
نخواهد بود. ما باید در آذربایجان  
جنوبی تلاش نمائیم شعور ملی را  
گسترش و عمق بدهیم، و در درجه اول  
برای یک آذربایجان خودمختار  
بجنگیم و آنرا بدست آوریم. تا  
بتوانیم در مورد کلیه مسائل داخلی  
آذربایجان اهم از سیاسی، اجتماعی،  
اقتصادی و فرهنگی خودمان تصمیم  
بگیریم و سرنوشت خود را خودمان  
تعیین کنیم. اگر ما بتوانیم در  
آذربایجان ایران در مدارس  
و دانشگاهها بزبان مادری خودمان  
تحصیل کنیم و فرهنگ و آموزش  
بزبان مادری را رشد و گسترش دهیم  
و اداره امور داخلی آذربایجان را  
بدون دخالت دیگران بدست گیریم  
طبیعتاً خواهیم توانست گامهای  
اولیه را برای تعیین سرنوشت  
آذربایجان و اتحاد پخته و داوطلبانه  
هر دو بخش برداریم.

# موقعیت کنونی جمهوری اسلامی

در این است که این وحدت را حفظ کند، و چه بسا که خود نیز خودش را فی الواقع بیان اراده و منافع واحد جامعه می‌انگارد. از این روی هر چه میگوید و می‌کند در جهت تقویت آن ذهنیت یگانگی در میان نیروهای انقلابی است. پیروزی انقلاب یک تغییر کیفی در رابطه‌ی نیروهای انقلابی با یکدیگر از یکسو، و از دیگر سو رابطه‌ی میان آنان و رهبری انقلاب پدید می‌آورد.

رهبری بقدرت رسیده، با در دست گرفتن قدرت نیز یک تغییر کیفی می‌یابد. اگر تا پیش از پیروزی تنها حرف میزد و «بهشت» را وعده میداد، اکنون باید عمل کند ولی عملش بوسیله‌ی پیش داده‌ها، امکانات و شرایط واقعی جامعه محدود میگردد. اکنون، پس از پیروزی، هر یک از نیروهای شرکت کننده در انقلاب خواست خود را مطرح میکند و از رهبری انقلاب انتظار تحقق آنرا دارد. زیرا آن رهبری رهبری او بوده است. در این زمان رادیکال‌ترین و با انرژی‌ترین نیرو از نیروهای انقلابی بصورت نیروی تعیین کننده در می‌آید. زیرا این نیرو نه تنها خواستها و انتظاراتش را، خواه واقعی خواه خیالی، مطرح میکند، بلکه حاضر و آماده است با همان انرژی، فداکاری و از خود گذشتگی که در انقلاب عمل کرده بود، عمل کند. لحظه‌ی تجزیه‌ی وحدت نیروهای انقلابی و رهبری فرارسیده است.

از میان نیروهای انقلابی، هسته‌ی اصلی نیروی رادیکال- رادیکال در عمل و نه در نظر- از آن طبقه و یا قشر اجتماعی تشکیل یافته است که از نظر اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی در پائین‌ترین مرتبه‌ی اجتماعی قرار دارد و بنا بر این با تمام طبقات و قشرهایی که بالای آن قرار دارند در تضاد است. چون محروم‌ترین بخش از نیروهای انقلابی است تنها اوست که در سر خیال در هم کوبیدن تمامی جامعه‌ی کهنه را دارد. ابتدا همراه با نزدیکترین متحدانش نیروهای محافظه کار را از دایره‌ی وحدت نیروهای انقلابی دور میکند. هر شخص و هر نیروی را که مانع تحقق خواست هایش ببیند، فوراً بر او مهر ضد انقلاب می‌زند. زمان تخریب نهادها و مظاهر ظلم و ستم رژیم پیشین و تسویه حساب‌های تاریخی با سرنگونی رژیم پیشین پایان نیافته بلکه تازه آغاز شده است. ولی با خارج کردن هر نیرو از صف متحدان، نیروی رادیکال با پیرامونی‌ترین نیروی باقیمانده در دایره‌ی وحدت در تضاد می‌افتد، بر او نیز مهر ضد انقلاب می‌زند و او را از صف نیروهای «انقلابی» طرد میکند. نیروی رادیکال نمیتواند بطور نظری و از راه تفکر دریابد که عدم تحقق خواستها و آرزوهایش در توهماتش نهفته است. چون پذیرفتن این واقعیت بمعنای پذیرفتن و تن دادن به موقعیت اجتماعی تاکنونی اوست. و این درست آن چیزی است که او برای انهداش انقلاب کرده است. امتیازات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی‌ای که در نتیجه‌ی انقلاب بدست آورده و او را از لایه‌ی محروم، پائینی و فرمانبر جامعه به لایه‌ی حاکم بدل ساخته است محصول همین توهم و پندار است. پذیرفتن محدودیت توانایی‌های تاریخی‌اش بمعنای پذیرفتن موقعیت پیشین اوست. یعنی قرار گرفتن در پائین‌ترین پله‌ی جامعه. این حقیقت را تنها واقعیت زندگی میتواند بر او تحمیل کند. پس فرایند تجزیه‌ی وحدت نیروهای

انقلاب ۵۷ ایران، به دلیل چند ویژگی استثنایی، بدون تردید بعنوان یک رخداد مهم نه تنها در تاریخ ایران بلکه در تاریخ جهان به ثبت خواهد رسید. یکی از آن ویژگی‌ها این بود که تقریباً همه‌ی مردم، از طبقات و قشرهای گوناگون اجتماعی، در انقلاب شرکت داشتند و شعارها و رهبری انقلاب را تأیید میکردند.

تنها تعداد بسیار کمی بودند که رهبری مذهبی انقلاب و شعار جمهوری اسلامی را قبول نداشتند. این عده خود نیز به دو بخش تقسیم میشدند. یک بخش که با رژیم شاهنشاهی به کل مخالف بود و شعار جمهوری اسلامی را که در واقع تعیین ماهیت نظام جانشین نظام شاهنشاهی بود پس گرا و معایر با شعار آزادی می‌دانست و بخش دیگر که با رژیم شاهنشاهی در ایران مخالفتی نداشت ولی با رژیم استبدادی و گوش به فرمان آمریکایی محمد رضا شاه مخالف بود و قیام مردم علیه رژیم استبداد پهلوی را تأیید میکرد و در انقلاب نیز، بخش اول تا به آخر و بخش دوم تا مرحله‌ی (فرار بختیار از ایران)، شرکت داشت.

ولی از همان فردای پس از پیروزی یگانگی نیروهایی که هم رهبری انقلاب و هم شعارهای آنرا قبول داشتند دستخوش تجزیه شد. دلایل این تجزیه در سرشت همان وحدت نهفته بود.

وحدت نیروهای انقلابی در دوره‌ی مبارزه برای سرنگونی بر زمینه‌ی تضاد همه‌ی آنها با رژیم حاکم شکل میگیرد. این یگانگی اراده در حقیقت یگانگی در نفی است. نفی رژیم حاکم! تجلی یگانگی و اشتراک در منافع واقعی و یا خیالی نیروهای شرکت کننده در انقلاب نیست. فرایند انقلاب بطور مستمر به خواستهای مشخص، متفاوت، گاه متضاد و زمینه‌ی نیروهای انقلابی خصلتی آرمانی و عاطفی می‌بخشد. تا جایی که آنها می‌انگارند دست اندر کار ساختن جهانی نو و در گوهر بکلی متفاوت با جهان کنونی اند. دشمن واحد در آنان احساس سرنوشتی واحد پدید می‌آورد. هر آنچه بد و پلید است به او نسبت داده میشود. اوست که مسئول اختلاف در موقعیت اجتماعی و منافع متفاوت و متضاد بخش‌های گوناگون جامعه است. اگر او از میان برداشته شود برادری، برابری عدالت و روح تعاون و همکاری در جامعه حاکم میگردد.

البته این تصورات فقط در کله‌ی انقلاب کنندگان وجود دارد. در واقعیت تمام اختلاف‌ها و تضادها در منافع و موقعیت اقتصادی و اجتماعی قشرها و طبقات شرکت کننده در انقلاب برجای خود باقی است.

هر شرکت کننده در انقلاب، انتظار دارد که انقلاب برایش زندگی بهتری به ارمغان آورد. هر کس از زن خودش یار انقلاب شده است. ولی جامعه، بویژه جوامع فقیر و عقبمانده، نمیتواند آرزوها و نیازهای همه‌ی نیروهای شرکت کننده در انقلاب را بر آورده کند. **جامعه باید از یک بخش**

**بماند تا به بخش دیگر دهد.**

رهبری انقلاب که در دوره‌ی مبارزه برای سرنگونی رژیم حاکم در ذهن نیروهای انقلابی بصورت بیان منافع و اراده‌ی مشترک و بظاهر یکسان جامعه جلوه میکند، همه‌ی کوشش‌اش

شرکت کننده در انقلاب تا بدانجا ادامه مییابد که نیروی رادیکال تنها خودش باقی میماند. این فرایند بدون اثر بر جامعه انجام نمیگیرد. تا انرژی انقلابی نیروی رادیکال فرسوده شود وی شیرازه‌ی جامعه را در هم میریزد و آنرا از یک بحران به بحران دیگر میبرد تا خود و جامعه را با بن بست کامل مواجه سازد. در این لحظه است که بخشی از این نیرو با اصطلاح بر سر عقل می‌آید و به سوی سیاست و روش معتدل و عقلانی گرایش پیدا میکند.

این فرایند را میتوان کم و بیش در تمام انقلابهای چهار قرن پیش از انقلاب بورژوازی انگلیس گرفته تا انقلاب "اسلامی" ایران مشاهده کرد.

آخرین "انتخابات" مجلس اسلامی نشان روشنی از این است که جامعه‌ی ایران وارد این آخرین مرحله شده است.

ولی اینکه بازگشت جامعه به حالت عادی و ادامه‌ی روند قطع شده‌ی تکامل اجتماعی به رهبری کدام نیروی اجتماعی انجام خواهد گرفت، آیا این بدست بخشی از رژیم محصول انقلاب و با تکیه بر وحدت تازه‌ای از نیروهای اجتماعی عملی خواهد شد و یا با از میان برداشتن آن، بستگی به عوامل گوناگونی دارد که شرح تمامی آنها از حوصله‌ی این نوشته بیرون است ولی به مهمترین این عوامل میتوان اشاره کرد.

صرفنظر از گفته‌ها و تحلیل‌های گوناگون از علل و عاملان انقلاب ۵۷ و صرفنظر از آنچه در سر نیروهای شرکت کننده در انقلاب نسبت به انگیزه‌ها و انتظارات شان میگذشته است، انقلاب ۵۷ حلقه‌ای بود در زنجیره‌ی کوشش مردم ایران، کوششی با عمر بیش از ۱۵۰ سال، برای دگرگونی جامعه‌ی سنتی ایران و تبدیل آن به جامعه‌ای مستقل آزاد و مدرن. این مبارزه‌ی دو گانه، مبارزه با نفوذ بیگانه و برای استقلال و آزادی از یکسو و از دیگر سو مبارزه برای مدرنیزه کردن جامعه ایران نیروهای را در کنار یکدیگر قرار داد که از نظر خواستگاه اجتماعی و گرایشهای تاریخی متضاد یکدیگر بودند. علت آن تقدم مبارزه برای استقلال به مبارزه برای پیشرفت بوده است. همین تقدم مبارزه برای استقلال به مبارزه برای پیشرفت، یا تحقق دومی را در گرو اولی دانستن، همچنین موجب آن گردید، که نیروهای با گرایشات مدرن در برابر یکدیگر قرار گیرند - مبارزه گرایشات ملی و ترقیخواه جامعه با حکومت پهلوی‌ها.

انقلاب ۵۷ هم سلطنت را بعنوان شکل سنتی حکومت و هم نقش و موقعیت سنتی مذهب و روحانیت را در ایران از بین برد. روشنگری وظیفه‌ی تاریخی این انقلاب بود. نه ساختن جامعه و حل مشکلات و معضلات عقبماندگی آن بدست قشری و ایلگرا که تعلق به گذشته داشت. و بازیگران انقلاب و در رأس آنان آقای خمینی این وظیفه‌ی تاریخی را حقیقاً بنحو احسن انجام دادند. رفت و رویی که در جامعه‌ی ایرانی در این چند سال با خرافات مذهبی و با آن باور که اسلام و حکومت اسلامی را بعنوان راه حل اجتماعی میدانست، شد انجامش در شرایط عادی به زمانی بس طولانی نیاز داشت و تازه تا این اندازه همه جانبه و عمیق نمی‌توانست انجام گیرد.

بنا بر آنچه گفته شد باید روشن شده باشد که به نظر نگارنده هیچ یک از جناح‌های رژیم جمهوری اسلامی جناح همخوان با الزامات زمانه و نیازهای جامعه‌ی ایرانی نیست.

اختلاف جناح آقای رفسنجانی با جناح‌های دیگر بر سر راه و روش تغییر ماهوی رژیم و استحاله‌ی آن به حکومتی که بتواند پاسخ گوی مشکلات کنونی جامعه‌ی ایران، که مسئول بسیاری از آن مشکلات خود این رژیم و از جمله آقای رفسنجانی است،

باشد، نیست. اختلاف آنان بر سر چگونگی **حفظ سیستم** است. آقای رفسنجانی از همان روز اول یکی از اشخاص تعیین کننده در باند رهبری این رژیم و شریک جرم تمام خرابیها، نابسامانی‌ها، ادامه‌ی جنگ و عوارض ناشی از آن، خفقان و ترور و زندان و شکنجه و کشتار بوده است. ایشان بخوبی میدانند که تغییر در سیمای سیاسی ایران و برداشتن اولین گام در جهت استقرار حکومت قانون همچنین اولین گام در جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و فرا رسیدن روز باز خواست از دولتمردان این رژیم است. ایشان نه از روی عقیده که از بد حادثه به تغییراتی در سیاست **اقتصادی** تن داده‌اند.

البته هیچ حکومتی را در تاریخ نمیتوان یافت که آگاهانه و از روی عمد خواهان رکود، بحران و فرو پاشی اقتصاد کشورش بوده باشد. رکود، بحران و فرو پاشی سیستم‌های اقتصادی تاکنونی علاوه بر آنکه نتیجه‌ی مکانیسم‌های درونی خود سیستم است، که مورد مشخص آن قابل کنترل و پیش گویی نیست، بدون شک همچنین میتواند نتیجه‌ی سیاست‌های غلط اقتصادی باشد. این سیاست‌های غلط اقتصادی اغلب بدلیل الزامات سیاسی اتخاذ میگردند. و این تنها مربوط به ایران و جمهوری اسلامی نمی‌شود. برای نمونه میتوان به سیاست مالیاتی دولت ایالت متحده آمریکا در سالهای اخیر اشاره کرد. تمام کارشناسان اقتصادی بر این نظرند که تنها راه حل مشکل کسر بودجه که تاکنون زبان فراوانی به اقتصاد آمریکا زده است، بالا بردن مالیات است. ولی از اوایل سالهای هفتاد میلادی تا کنون نه هیچ یک از رؤسای جمهور چه پیش از انتخابات و چه پس از آن و نه کنگره حاضر به تصویب چنین قانونی شده است. علت آن ملاحظات سیاسی است. چون طبیعی است که مردم علاقه و تمایل به پرداخت مالیات بیشتر ندارند. و در انتخابات به کسانی رأی میدهند که با بالا بردن مالیات مخالفت کنند. و آن کس که میخواهد انتخاب شود باید به مردم اطمینان دهد که در صورت انتخاب مالیات‌ها را بالا نخواهد برد.

سیاست‌های اقتصادی در جمهوری اسلامی نیز تا کنون تنها بر الزامات سیاسی استوار بوده است. تکیه گاه اجتماعی این رژیم را توده‌های محروم و زحمتکش شهر و روستا تشکیل می‌دهد. شاید درست تر باشد اگر بگوئیم که اینان همان رژیم اند. بنا بر این رژیم برای حفظ خود نیاز به پشتیبانی فعال این بخش از جامعه داشته است. ولی اینان هنگامی حاضر به پشتیبانی فعال از رژیم اند که در این رژیم برای خود آب و نانی ببینند و امتیازاتی بدست آورند. توده‌های محروم برای آرمان‌ها زندگی نمی‌کنند. خواست‌های آنان خواست‌های کاملاً زمینی است. گردانندگان رژیم از همان روز اول بر این حقیقت آگاه بودند. این امر موجب آن گردیده که تکیه‌ی سیاست اقتصادی رژیم بر روی توزیع قرار گیرد. بهمین دلیل تولید داخلی در تمام این سالها در تمام زمینه‌ها پس رفته و سرمایه‌ی زیادی در این بخش یا بکلی از بین رفته و یا راکد مانده است. تغییر سیاست اقتصادی تنها میتواند بمعنی تعویض تکیه‌ی سیاست اقتصادی از اقتصاد مصرفی به اقتصاد تولیدی باشد. این کار تصمیم و گفتنش بس آسان تر است تا عملش.

### **پیش شرط‌ها و امکانات**

تامین پیش شرط‌های سیاسی و تغییر قوانین موجود و تصویب قوانین تازه برای زمینه سازی سیاست جدید

اقتصادی بسیار آسان تر از آماده سازی زمینه های اجتماعی و تأمین امکانات مالی آن است. سرمایه گذاری اضافی نیاز به سرمایه ی اضافی به ریال و مهمتر از آن نیاز به ارزش اضافی دارد.

درآمد ارزی کشور عمدتاً از صادرات نفت تأمین میشود. بنا بر این سرمایه گذاری در بخش تولید، چه بخش خصوصی و چه بخش دولتی، و سرمایه گذاری در بخش عمومی که هم نیازهای مصرفی و هم نیازهای تولیدی را برآورد - مانند ایجاد تولیدگاه های جدید برق، منابع تازه آب، جاده سازی، وسایل حمل و نقل و جزآن، هر دو باید از این منبع واحد ارزی تأمین گردد. علاوه بر آن تأمین مایحتاج زندگی نیز اعم از خوراک و پوشاک و سایر نیازهای مصرف فردی که از خارج باید وارد شود نیاز به ارز دارد. بنا بر این دولت نمیتواند هم مصرف فردی و مخارج دولت را در حد تا کنونی نگه دارد و هم در بخش تولید نیاز لازم سرمایه ای و ارزی را تأمین کند. تا کنون دولت این تناقض را با فدا کردن بخش تولید برفع بخش توزیع حل کرده است. اگر درآمد ارزی دولت همراه با رشد جمعیت و رشد تورم در سطح جهانی بالا میرفت، میتوانست به این سیاست ادامه دهد و حتی نرخ تورم داخلی را نیز با وارد کردن بیشتر اجناس مورد نیاز تقلیل دهد. ولی درآمد ارزی دولت نه تنها بالا نرفته، بلکه با در نظر گرفتن در صد تورم در سطح جهان، قدرت خرید آن تقلیل نیز یافته است.

پس دو راه بیشتر برای رژیم وجود ندارد: یا از مقدار مصرف و هزینه های دولتی بکاهد و یا از بازار جهانی سرمایه بصورت وام نیازهای ارزی تولید را تأمین کند. راه حل دوم طبیعتاً راه حل مطلوب برای رژیم است. زیرا هم نیازهای بخش تولید را تأمین میکند و هم نا رضایتی بیشتر بوجود نمی آورد. به شرط آنکه شرط و شروطی برای دادن وام به دولت ایران تعیین نشود. ولی نهاد های پولی جهانی، چه خصوصی، چه دولتی و چه بین المللی، برای دادن وام به کشور هائی چون ایران شرایطی تعیین میکنند که دولت را در همان شرایط راه اول بلکه هم بدتر از آن قرار میدهد: قطع سوبسید مایحتاج پایه ای، موازنه کردن بودجه، تعدیل مخارج دولت، فروش شرکتها و مؤسسات اقتصادی دولتی به بخش خصوصی، تسهیل و تشویق فعالیت بخش خصوصی، کوتاه عدم دخالت دولت در اقتصاد و رفع هر گونه محدودیت در عملکرد قوانین بازار.

پی آمد هر دو راه: تقلیل مصرف، بالا رفتن قیمت مایحتاج پایه ای، بالا رفتن اجاره ها، یعنی سخت تر شدن شرایط زندگی بویژه برای بخش محروم و زحمتکش جامعه و به زبان خود رژیم، مسضعغان خواهد بود. این امر آخرین و مهمترین بخش پشتیبان رژیم را از آن جدا خواهد کرد بدون آنکه پایگاه اجتماعی تازه ای برایش بوجود آورد و بدین ترتیب مشروعیت، حتی مشروعیت صوری، آنرا نیز از بین خواهد برد.

دولت در چند ماه اخیر گام هایی هر چند جزئی در این راه برداشته است. نا آرامی ها و شورش هایی که اخیراً در شهرهای مختلف ایران صورت گرفته نتیجه ی مستقیم این اقدامات و البته شرایط غیر قابل تحمل زندگی در ایران است. و با بدتر شدن شرایط زندگی این بخش از جامعه نا آرامی ها و شورش ها گسترش خواهد یافت و پاسخ رژیم تشدید ترور و خفقان خواهد بود.

بدون تردید رویداد های اخیر ایران اعلان آغاز مرحله ی جدیدی در حیات نامیمون رژیم جمهوری اسلامی، و شاید آخرین آن است. اجرای سیاست تقلیل مصرف، قطع سوبسیدها و تقلیل بودجه و بنا بر این قطع کمکهای دولت به نهاد ها و بنیاد هایی که باری سنگین بر بودجه ی کشور بوده اند - بنیاد

شهید، تعاونیها و غیره از یکسو تضاد عینی مردم را با رژیم ناتوان و فاسد شده ی جمهوری اسلامی تشدید خواهد کرد و از سوی دیگر فراکسیون ها و جناح های مختلف رژیم را بیش از پیش رو در روی یکدیگر قرار خواهد داد.

مشکل دیگر جناح رفسنجانی مشکل دستگاه دولتی و نهاد های خاص جمهوری اسلامی است.

قشریون مذهبی برای تسخیر قدرت و تثبیت و حفظ حاکمیت انحصاری خود مجبور شدند از یکسو نهاد های تازه ی اجرایی و کنترل - کمیته ب های انقلاب، سپاه پاسداران، بسیج و جز آن را بوجود آورند و از سوی دیگر در رده های بالای دستگاه های دولتی آدم های خودشان را بکارند. تنها معیار صلاحیت این افراد معیار اطمینان و اعتماد به آنها بود. این کافی نیست که برای تغییر سیاست سرکوب و تخریب و ایجاد ترس و نا امنی در میان مردم به سیاست سازندگی و جلب اعتماد و ایجاد احساس امنیت در آنان جناح حاکم رژیم به ضرورت این تغییر رسیده باشد و بخواهد آنرا اجرا کند. بلکه باید ابزار اجرای آن یعنی دستگاه دولتی مناسب برای اعمال این سیاست را نیز در اختیار داشته باشد. این کار ممکن نیست مگر با از بین بردن نهاد های خاص سرکوب و کنترلی که رژیم در این سالها بوجود آورده و همچنین کنار گذاشتن تمامی افراد ناتوان، غیر صالح و اغلب فاسدی که در این سالها برای کنترل دستگاه دولتی از جانب رژیم در دستگاه دولتی در پست های حساس و اغلب تصمیم گیرنده قرار داده شده اند. ولی این افراد که اغلب افرادی ناتوان و ناصالح برای مقاماتی هستند که به آنها گمارده شده اند، به امتیازات اقتصادی و اجتماعی ای رسیده اند که به سادگی حاضر به رها کردن آن نمی باشند. و اگر قرار باشد این امتیازات را از دست بدهند دیگر انگیزه و دلیلی برای حفظ جمهوری اسلامی نخواهند داشت.

چنین به نظر میرسد که رژیم به بن بست رسیده است که راه خروج از آن برایش اگر غیر ممکن نباشد بسیار دشوار است. باید سیاست اقتصادی تا کنونی را یعنی سیاست اقتصاد مصرفی را ادامه دهد که نتیجه اش تشدید تورم، ادامه مهاجرت از روستا به شهرها، پس رفتن بیشتر بخش تولید داخلی و... و ورشکستگی کامل اقتصاد خواهد بود. و یا اینکه سیاست اقتصاد مصرفی را به نفع سیاست تکیه بر بخش تولیدی کنار بگذارد که در این حالت توده ی هنوز طرفدار و وابستگان و پشتی بانان خود در دستگاه های دولتی و نهاد های وابسته به رژیم را از دست خواهد داد.

بی گمان جامعه ی ایران آبستن رویداد های بس مهم و سرنوشت ساز است. نا آرامی ها و شورش های اخیر، هر چه انگیزه ها و دلایل آن بوده باشد نشان آن است که ادامه ی وضع تا کنونی دیگر ممکن نیست و ترس و وحشتی که رژیم در دل مردم ایجاد کرده بود در برابر شرایط سخت و طاقت فرسای زندگی که هر روز نیز بدتر خواهد شد رنگ باخته و مرد **جانان**

**به لب رسیده و خوامان تهر بر وضع زندگی هان هستند.**

در چنین اوضاع و احوالی وظیفه ی اپوزیسیون ملی آزادیخواه مترقی و جمهوری خواه است که به حالت انفعال و پراکندگی خود پایان دهد و خود را برای دخالت فعال در رویداد های سرنوشت سازی که جامعه ی ما با آن روبروست آماده سازد. راه حل های خود را برای حل مشکلات و معضلاتی که جامعه با آن روبروست تدوین و بیان دارد و به این نکته توجه داشته باشد که ادامه ی هر روز از خیات این رژیم کشور را یک روز بیشتر به ورطه ی نابودی و فروپاشی نزدیک تر میکند. ▶

# بحثی پیرامون تبیین هویت چپ دموکرات

نوری دهکردی

آنچه که در زیر می آید متنی  
است که بر اساس آن  
در یکی از جلسات بررسی  
طرح پیشنهادی  
در برلن، در مورد  
تبیین ماهیت چپ دموکرات،  
سخن گفتیم.

دموکرات به گرایش اصلی، عمدتاً ناشی از تاثیر دو رخداد فوق الذکر بوده است. ولی تاکید بر این نکته که خاستگاه چپ دموکرات، چپ پیشین است، و اینکه چپ های دموکرات در گذشته «به افق های سیاسی مختلف» متعلق بوده و «از ریشه های فرهنگی - مبارزاتی گوناگون» برخوردار بوده اند، ( ماده ۴)، بالطبع پیامدهایی برای تبیین هویت چپ دموکرات دارند، که اشاره ای کوتاه به آنها را لازم میدانم:

اول اینکه اشاره به خاستگاه، همانطور که در طرح نیز آمده است، مسئله ارزیابی از گذشته و درس آموزی از موفقیت ها، شکست ها و خطاها و «مرزبندی با مجموعه دیدگاه ها و سیاست و روش ها» را در دستور قرار میدهد، که در موفقیت ها، شکست ها و خطاها، تا آنجا که در توان دیدگاه ها، سیاست ها و روش ها است، نقشی اساسی داشته اند.

این باز بینی هر چه رادیکال تر، یعنی ریشه ای تر باشد، هویت چپ دموکرات روشنتر و ملموس تر خواهد بود. پس صرف بیان تعلق خاطر به چپ دموکرات، در مورد چپی که بهرحال سابقه و سنتی دارد، کافی نیست. معیار تعلق چنین چپی به چپ دموکرات، برخورد او، به خود است. و البته نه صرفاً برخوردی به خطاها، که به دلایل موفقیت ها نیز. چپ دموکرات از سلاح کارآی انتقاد از خود بهره می گیرد، ولی نه صرفاً برای اینکه این یا آن جنبه از کارکرد عملی خود را مطلق نماید. کار اگرچه افراط یا تفریط بکشد، در هر دو صورت تردید برانگیز است. چرا که صداقت سیاسی یکی از ویژگیهای چپ دموکرات باید باشد.

و دیگر اینکه اشاره به خاستگاه و پی آمدهای آن، به معنای این نیز هست که هیچ يك از بخش های سابق چپ به تنهایی پدیده چپ دموکرات را متجسم نمی کنند. این پدیده متعلق به تمامی چپ هایی است، که مرجعیت مردم را در تمامی ابعاد آن اینک پذیرفته اند و برای خود ولایتی همچون ولایت فقیه قائل نیستند. حقیقت را صرفاً در انحصار خود نمی بینند و گوشه شنوا برای شنیدن و چشمی باز برای دیدن دارند. اگر چنین است دیگر نمیتوان کس یا جریانی را که حتی المقدر - یعنی باز تا آنجاکه نسبتاً شدنی است - با این شناخت دست یافته و به واقعگرایی روی آورده است. بدلائل مربوط به گذشته، نفی کرد و کنار نهاد.

و اینرا نیز که این شناخت و واقعگرایی جدی است یا نه عملکرد کس یا جریانی مربوطه نشان میدهد و نه پیش داوری این یا آن. از همینروی طرح بر این نکته ابرام دارد که باید کوشید تا

من بعنوان یکی از تدوین کنندگان «طرح پیشنهادی بررسی نزدیکی نظری و عملی نیروهاپ چپ دموکرات ایران در راستای ایجاد تشکل سیاسی واحد» معتقدم که طرح تا اندازه زیادی در تبیین هویت چپ دموکرات موفق شده است. از همینروی مایلیم تبیین هویت طرح را از دیدگاه خودم تا اندازه ای بشکافم. ولی، از آنجا که معتقدم که در این تعیین هویت، هر چند تعیین بنیان های نظری حائز اهمیت است، ولی به تنهایی کافی نیست، لذا پیش از پرداختن به این بنیان ها مایلیم به دو نکته دیگر نیز اشاره کنم.

هویت اجتماعی يك پدیده اجتماعی، درست از آنجا که این پدیده يك مقوله انتزاعی نیست، از تاریخ پیدایش آن تفکیک ناپذیر است. لذا قضاوت اجتماعی نسبت به آن نیز مستقل از این تاریخ صورت نمی گیرد. چپ دموکرات، اگر بیک جریان اجتماعی بدل شود، بار گذشته چپ را بر دوش دارد. با تمامی جوانب مثبت و منفی آن. و هیچیکدام از اجزاء این چپ دموکرات از این بار جمعی برکنار نیست.

این واقعیت در طرح پیشنهادی بدینگونه منعکس شده است: «چپ دموکرات محصول درس آموزی از موفقیت ها، شکست ها و خطاهای جریان بزرگ و پر قدرت چپ در ایران و تجلی رشد و تکامل آن است» ( ماده ۱)

در همین ماده به تاثیر ویژه انقلاب بهمن و فروپاشی آنچه بنام سوسیالیسم خوانده میشد نیز اشاره شده است. این اشاره ضروری از اینرو است، که درعین قدمت نسبتاً طولانی اندیشه دموکراتیک در جنبش چپ ایران، گرایشهای نماینده چنین اندیشه و بینشی، همواره فرعی و جانبی بوده اند و تبدیل چپ

«جریانات گوناگون چپ کشور» بر اساس «بازنگری تاریخی پیش گفته ارزش های مشترک ... در یک جریان وتشکل واحد گردآینده» (ماده ۷).

نکته دیگری که به نظر من در تبیین هویت چپ دموکرات نقش اساسی ایفا می کند، مخاطبین اجتماعی آن هستند. مخاطب جز در مخاطب شناختنی نیست. درخورد فرهنگی ما ایرانیان این واقعیت به عرصه ضرب المثل نیز راه یافته است.

بعبارت دیگر نیروئی که چپ دموکرات با توجه وبه انکاء آن ، مایل وقادر به دخالت اجتماعی است، در تبیین هویت اش نقش عمده ای دارد.

متاسفانه طرح در این رابطه صراحت لازم را ندارد. البته طرح بدرستی از دیدگاه طبقه گرای گذشته ومرسوم چپ سنتی فاصله میگیرد. اما قائل شدن «رسالت دفاع از محرومان وزحمتکشان و همه مزدبگیرانی که از طریق کار جسمی وفکری امرار معاش می کنند» (ماده ۱۴)، تا آنجا که به چپ دموکرات مربوط میشود، کافی نیست.

فی المثل : کارمندان نوات، که یکی از مخاطبین عمده چپ دموکرات اند، طبق برآوردهای موجود، در روز بیش از هشت دقیقه کار کارآمد نمی کنند. آیا چپ دموکرات رسالت دفاع از تشغیل نواتی آنان را صرفاً باین دلیل که از طریق کار امرار معاش می کنند، بر نوش میگیرد؟

آیا تهیدستان وحاشیه نشینان شهری ما، که به هر دو جزو محرومین بشمار می آیند باید بدون توجه به محدودیت های ساختاری، از تسهیلات شهری برخوردار شوند؟ کدام چپ دموکرات واقعه گرای می تواند یک تهران بیست یا سی میلیونی را که نه آبش، نه برقش ، نه فاضلابش ، نه حمل ونقلش ، پوشش آموزشی وبهداشتی اش و... تامین شدنی است ، ممکن بداند وشعار تامین باید گردد سردهد؟

البته محرومیت زدانی از وظایف بنیادین چپ دموکرات است، که باید بر اساس امکانات وتوانائی های کشور، با برنامه ای دقیق پیش برده شود وهمانطور کاستن از بوروکراسی نواتی باید از وظایف این چپ باشد، لیکن جمله بندی پیش گفته متضمن خطر خلق گرای های مرسوم پیشین است ومیتواند از صراحت های ضروری برنامه ای بکاهد.

متاسفانه بهنگام تدوین طرح نه من ونه رفقای دیگر باین نکته توجه نکردیم. شاید باین دلیل که به کاربرد سنت در انتخاب واژگان ، وبار هر یک از آنها دقت کافی را مبذول نداشته ایم.

بهررو طرح پیشنهادی بحث تبیین هویت را نیسته ویدرستی بر این واقعیت تاکید کرده است که «چپ دموکرات هنوزدر روند تعیین وتبیین هویت خویش است». من امیدوارم که در بحثهای پیرامون طرح این نکته خاص، یعنی مسئله مخاطبین اجتماعی چپ دموکرات در راستای تبیین هویت مخاطب ، نیز مورد ارزیابی دقیق تری قرار گیرد.

آنچه در طرح آمده است ، تبیین آن چیزی است که - حداقل بنظر تدوین کنندگان طرح - در روند تعیین وتبیین هویت چپ دموکرات، تا به امروز روشن گشته وبمثابه ارزش های مشترک، چپ دموکرات را، به گونه ای که امروزه هست وأنسان که تدوین

کنندگان طرح می فهمند، می شناساند.

این ارزشهای مشترک بنیانهای نظری چپ دموکرات امروزی ما هستند وبالمطبع هویت کنونی آنرا بیان می کنند ومن در زیر به آنها خواهم پرداخت.

نقی سازمانیابی ایدئولوژیک

بنظر من طرح بااین بیان که محور اساسی حرکت در راستای ایجاد تشکل سیاسی واحد توافق کلی آرمانی وبرنامه ای خواهد بود ونه «وحدت ایدئولوژیک» و «وحدت تئوریک» واینکه «هر کس میتواند مستقل از باورهای فلسفی واعتقادات مذهبی خود، بدان پیبوند» (ماده ۷)، بگونه ای ریشه ای با تفکر چپ بنی -مونیستی- که پیشتر بر جنبش چپ حاکم بود، مرزبندی کرده است واین مرزبندی یکی از ویژگیهای خصلت نمای هویت آن است .

فعلاً بحث بر سر این نیست که آیا ایدئولوژی را باید بمعنای برداشت بازگونه از جهان عینی معنی کرد یا از آن درک جهانی داشت. بهررو یک جریان در خود کثرت گرا نمیتواند حتی جهانی مشترکی داشته باشد. تکثر جهانی بنی لازم دموکرات بودن چپ دموکرات است وغیرآن چیزی جز تفکر یک بنی نیست ، با تمامی پیامدهایش.

چپ های دموکرات میتوانند آرمان وبرنامه های خود را از باورهای فلسفی مختلفی استنتاج کنند، حال میخواید این باور «سوسیالیسم علمی» ، «سوسیالیسم تخیلی» ، «اومانیسم» ، عرفان «جامعه قسط اسلامی» ، مسیحیت یا تنویت زرتشتی ویا هر باور دیگری باشد.

در مورد «وحدت تئوریک» نیز این اصل صادق است . میتوان از یک، دو یا سه تئوری مختلف درباره موضوع معینی به برنامه مشترکی رسید، بدون آنکه وحدت برسر تئوریا الزامی باشد.

آزادی

در مورد آزادی نیز طرح پیشنهادی نکاتی را عنوان نموده است، که خصلت نما هستند. در آنجا آمده است:

«ما به آزادی چون یک ارزش عام بشری ونیاز انسانی می نگریم وأن را نستاورد کل جامعه بشری میدانیم. آزادی بدست آمده کنونی ، محصول مبارزه انسانهای تحت ستم وانسان های آزادمنش در طول تاریخ وبیژه مبارزات جنبش کارگری در دو قرن اخیر است. که اینک به صورت مدون در اعلامیه جهانی حقوق بشر وضمانم آن متبلور است» (ماده ۸).

در این بیان چند نکته اساسی وجود دارد، که شایسته توجه اند:

یکم اینکه موضوع آزادی بشر بمثابه یک روند تاریخی مطرح شده است. روندی که از گذشته های نور شروع گشته ودر آینده نیز ادامه خواهد یافت. این روندرا میتوان روند گذار از ضرورت به آزادی یا روند گذار از وابستگی به استقلال تعبیر نمود، که هم برای کل بشریت صادق است وهم برای افراد بشر وهم در مورد مناسبات کل وجزء جامعه بشری. آزادی یک مقوله ایستا نیست ، همراه با رشد جامعه بشری مفاهیم گسترده تری در این مقوله جای میگیرند.

بنابراین اگر «طرح» بر تبلور کنونی اصل آزادی بصورت مدون آن، یعنی اعلامیه جهانی حقوق بشر وضمانم آن تاکید



دارد (ماده ۸)، چشم انداز درازمدت و روند تاریخی آزادی را و نمیگذارد، این یکی از وجود اساسی درک چپ دموکرات از آزادی است.

اما تحقق آزادی با محدودیت هایی روبروست. آزادی عمل و اختیار فرد و جامعه توسط شرایطی که هر فرد و نسلی از گذشته به ارث برده است، محدود میشود. تحقق هر چه گسترده تر آزادی پیش شرط هایی می طلبد که در مورد جوامع و نسل های مختلف متفاوت اند. اگر این محدودیت تاریخی است، محدودیت دیگر آزادی در منطق درونی آن نهفته است. آزادی نمیتواند به عدم آزادی بیانجامد. بعبارت دیگر محدودیت آزادی، آزادی دیگران است. بنابراین اگر برداشت چپ دموکرات از آزادی، بمثابة يك روند روبه گسترش آنها از برداشت مشخص لیبرالی در جامعه مربوطه متمایز می کند، توجه به محدودیت های تحقق آزادی در هر مقطع مشخصی، آنها از آزادی خواهی های اراده گرایانه متمایز میسازد.

نکته دوم حائز اهمیت در درک «طرح» از مقوله آزادی این است، که آنها محصول مبارزه انسانها میدانند و در این رابطه بطور اخص به مبارزات جنبش کارگری در دو قرن اخیر اشاره می کند. این اشاره گرچه درست است و هر چند به تنهایی کافی نیست ولی نشانگر این واقعیت است، که آزادی ها جز در روند مبارزه بدست نیامده اندو گسترش آنها همواره با مقاومت نیروهای محافظه کار جامعه روبروست.

مبارزات مشخص اجتماعی در چند دهه اخیر علیه «سوسیالیسم» های موجود، جنبش جوانان و دانشجویان دهه شصت، جنبش های ضد جنگ، جنبش زنان، جنبش حفظ محیط زیست و مبارزه ای که بین شمال و جنوب در گرفته است، همه گواه این واقعیت اند.

نکته حائز اهمیت سوم در درک «طرح» از مقوله آزادی تبیین این اصل است که:

«ما مخالف هرگونه نهاد و نظام استبدادی هستیم، تحت هر نام که باشد. خواه اسلام ولایت فقیه اسلامی، خواه رژیم سلطنتی و خواه دیکتاتوری پرولتاریا و خواه تحت عنوان منافع ومصالح ملی و هر نوع تحدید آزادی های دموکراتیک را، بویژه برای بگرنادیشان، تحت هر نام و انگیزه ای مردود می شماریم.» (ماده ۹) در این بیان با هر گونه نظام استبدادی مرزبندی شده است، حتی اگر باصطلاح استبداد صالحه یا ارشادی نامیده شود. ولی طرح به این بسنده نکرده و مخالفت با هر گونه نهاد استبدادی را نیز مد نظر دارد. که از مخالفت با نظام های استبدادی فراتر می رود. در جامعه ای چون ایران که در آن استبداد، پدرسالاری و شخصیت پرستی از سنن دیرپایی برخوردارند، مخالفت با هر گونه نهاد استبدادی فی الواقع بیان مخالفت با تمامی مظاهر این پدیده های دیرپا و ریشه دار و گسترش اصل آزادی بر تمامی نهادهای اجتماعی است.

دموکراسی

همانطور که در طرح آمده است، چپ دموکرات به دموکراسی بمثابة يك هدف اساسی می نگرد و آنها از «مضامین اصلی وجدانی ناپذیر» حرکت چپ دموکرات قلمداد می کند. (ماده ۱۰) این

نگرشی بنیادی و استنتاج بلاواسطه از درک چپ دموکرات از مقوله آزادی است، که به اصل پذیرش «مرجعیت و حاکمیت مردم و انتخاب آزاد آنان در تعیین دولت و نهادهای حکومتی» می رسد (ماده ۱۰). روندهای تاریخی صدهای گذشته نشان داده اند که تحقق آزادیهای گسترده صرفاً در جوامعی شدنی است، که در آن دولت و نظام اداری کشور دموکراتیزه شده باشد. در این رابطه نیز پیوندی منطقی بین جامعه و فرد و نظام حاکم بر روابط آنها وجود دارد. جامعه دموکراتیک بر اساس حق مسئولیت فردی بنا شده است و هر قدر این مسئولیت بیشتر احساس شود، جامعه دموکراتیک تر و نظام اداری آن دمکراتیزه تر می گردد و بالعکس هر قدر نظام اداری دمکراتیزه تر باشد، جامعه دمکراتیک تر و مسئولیت فرد بیشتر و دامنه آزادی او گسترده تر میشود.

چنین درکی از دموکراسی تبعاتی دارد، که بنویه خود خصیلت نمای هویت چپ دموکرات اند. که در طرح پیشنهادی نیز منعکس شده اند:

● پذیرش این اصل که نظام مدیریت کشور به هیچ ایدئولوژی یا جهانبینی ای ملتزم نباشد.

● پذیرش تکثر، یعنی تعدد احزاب، افکار و آراء و برخورداری آنها از حقوق مساوی

● پذیرش این اصل و دفاع فعال از آن که اقلیت یا اقلیت ها همواره امکان تبدیل شدن به اکثریت را داشته باشند.

● پذیرش اصل تناوب یا انتقال مسالمت آمیز دموکراتیک قدرت، آنگاه که رای آزاد و قانونی اکثریت مردم طالب آن است بالطبع پذیرش این اصول، بویژه اصل برخورداری از حقوق مساوی مردم برای شرکت در تمامی امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ره به عرصه هایی میبرد که در آنها این برابری چه بدلائل تاریخی - فرهنگی و چه به دلایل اجتماعی - اقتصادی رعایت نمیشود. یکی از این زمینه ها مسئله حقوق زن است. از همین رو در طرح آمده است:

«چپ دموکرات ایران خواهان برابری حقوق زنان و مردان در تمامی عرصه های زندگی است و با تمام اشکال مردسالاری... مبارزه می کند.» (ماده ۲۰)

همین اصل برخورداری از حقوق مساوی ایجاب می کند، که امکان دستیابی و استفاده از آنها نیز میسر باشد. از همینرو در طرح آمده است. «مامعتقدیم که هر عضو جامعه ایرانی باید از حق آموزش و پرورش، بیمه در برابر بیماری، بیکاری، سالخورگی، معلولیت و حق داشتن مسکن برخوردار باشد و هیچکس از حداقل شرایط لازم برای زندگی محروم نباشد.» (ماده ۲۲)

نکته مهم دیگر که از نقطه نظر طرح در تبیین هویت چپ دموکرات اساسی است، انعکاس این شناخت در طرح است که از طرق غیردموکراتیک نمیتوان به ساختار سیاسی دموکراتیکی دست یافت.

در این رابطه طرح ضمن تدقیق برداشت خود از نظام دموکراتیک و اعلام این که هدف پی ریزی چنان جامعه ای است که «در آن همبستگی به وجه غالب روابط مناسبات اجتماعی مبدل شود» به استنتاجات دیگری می رسد که بنویه خود خصیلت نمای

چپ دموکرات اند:

یکم اینکه چنین جامعه ای صرفاً از طریق همیاری و مشارکت مردم بر مبنای «تفاهم عمومی» (ماده ۲۶) پی ریزی شدنی است. تبیین چنین هدفی بالطبع ایجاب می کند که چپ دموکرات معتقد به ضرورت «زدایش قهر در مناسبات بین انسانها» (ماده ۲۴) باشد و از همین ضرورت باین نتیجه برسد که: «چپ دموکرات ایران می کوشد تا حرکات و تحولات جامعه بسوی دموکراسی از طریق مبارزه سیاسی و مسالمت آمیز باشد» (ماده ۳۰) و اگر این اصل را باز بصورت یک حکم جزئی، نگم، در نمی آورد اینست که در این رابطه صرفاً چپ دموکرات نیست که تعیین کننده است. ولی بالطبع چنین کوششی در جهت تحولات مسالمت آمیز جامعه بسوی دموکراسی در مشی سیاسی چپ دموکرات نیز تاثیر می گذارد. از همین روی در طرح آمده است که:

«چپ دموکرات راه تامین رای و اراده آزادانه مردم و انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی از رژیم استبدادی به رژیم دموکراتیک و استقرار حاکمیت مردم را برگزاری انتخابات آزاد میداند و برای تحقق آن مبارزه می کند» (ماده ۳۲)

در برداشت چپ دموکرات از دموکراسی ویژگی دیگری نیز خصلت نما و در تبیین هویت آن تعیین کننده است. که در طرح بصورت تمایل به «گسترش و تعمیق همه جانبه دموکراسی» (ماده ۱۰) آمده است. این گسترش و تعمیق از نظام دموکراسی پارلمانی فراتر رفته و به دموکراسی مشارکتی می پیوندد، زیرا بر اصل استقلال رای نسبی و گسترده واحدهای اجتماعی در قبال ذات مافوق و خودمختاری و خودگردانی بیشتر فرد متکی است. درکل جامعه این ذات مافوق فعلاً دولت است و در پایین ترین واحدهای اجتماعی، یعنی خانواده، معمولاً پدر، ولی چه در آن وجه در این اگر قدرت زدایی صورت نگیرد، تعمیق و گسترش دموکراسی میسر نمیشود.

چنین نگرشی به دموکراسی، که فی الواقع مشخصه چپ دموکرات است و دموکراسی رادیکال چپ را از دموکراسی لیبرال متمایز میسازد. در طرح دو تجلی بارز دارد، که در زیر بآنها اشاره می کنم:

یکی از این تجلیات قدرت زدایی از طریق تمرکز زدایی در نظام اداری کشور است.

در طرح از یکسو ضرورت تفکیک قوا همراه با استقلال رسانه های ارتباط جمعی و از سوی دیگر تقسیم جامعه به واحدهای نسبتاً مستقل از دولت مرکزی خواسته میشود. در مورد ضرورت تفکیک قوا و ضرورت استقلال رسانه های ارتباط جمعی شاید نیازی به توضیح بیشتر نباشد. در مورد دوم توضیحی کوتاه ضروری است.

بنظر من هر قدر شمار واحدهائی که در قبال دولت مرکزی از استقلال نسبی برخوردارند، بیشتر باشد، نظامی که آنها به اتفاق و توافق تشکیل میدهند دموکراسی عمیق تری را ممکن میسازد. حاکمیت مردم زمانی تحصیل پذیر است که حق حاکمیت عناصر تشکیل دهنده مفهوم مردم، یعنی افراد اجزاء آن، قبول و جاری شود. مساعدترین زمینه جاری گشتن این حق انجاست که رای فرد منبع و مأخذ قدرت و سرچشمه مشروعیت باشد. که این نیز

در بستر نهادهای بنیادی، مستقیم و خودزاد اجتماعی شدنی است. یعنی آنجا که فرد امکان کنترل ارگان های تصمیم گیری را بصورت واقعی در اختیار دارد.

درست است که چنین جامعه ای احساس مسئولیت بیشتری از فرد می طلبد و فرد در صورتی که امکان پذیرش چنین مسئولیتی را داشته و نتیجتاً قوای فکری لازم را نیز در یک توسعه آزادانه، بطورنسبی، کسب کرده باشد، میتواند این احساس مسئولیت بیشتر را پاسخگو باشد، و باز درست است که این یک روند تاریخی است و رسیدن به آن در کشوری چون ایران زمان درازی می طلبد، ولی رسالت چپ دموکرات گام نهادن در این راه است.

آنچه امروز امکان تحقق دارد، سازمان دادن دموکراسی بر مبنای نهادهائی است که بطور خودبخودی، مستقیم و تاریخی، از پایین به بالا و از سطح ابتدایی ترین تجمع افراد تا سطح وسیعتری تقسیمات کشوری بوجود آمده اند.

این اصل عام تعمیق دموکراسی، در ایران ضرورت خاص نیز می یابد. زیرا وسعت سرزمین، پراکندگی نواحی تمرکز جمعیت در ایران و فواصل عظیم بین مراکز، تنوع شرایط طبیعی، به تنوع زیر ساخت ها و ساخت های اقتصادی و اجتماعی مناطق مختلف ورشد ناموزون آنها منجر یا بآنها همراه شده است.

در چنین شرایطی حتی با بکار گرفتن جدیدترین وسائل ارتباط جمعی نیز امکان ایجاد یک رابطه دموکراتیک بین قدرت مرکزی و مراکز پراکنده جمعیت وجود ندارد و چنین عدم امکانی گرایش های استبدادی دولت مرکزی را تقویت می کند.

بر مبنای چنین نگرشی - ولی نه فقط باین دلیل - است که طرح پیشنهادی خواستار تمرکز زدایی و نظام اداری فدراتیو است (ماده ۴۲).

عرصه دیگر تمرکززدایی و افزایش استقلال نسبی احاد جامعه، ساختار مالکیت و مسئله قدرت اقتصادی است. لذا در طرح آمده است: «مامعتقد به پذیرش اقتصاد چند ساختاری و تنوع مالکیت، شامل بخش های خصوصی، انتفاعی و غیر انتفاعی، مالکیت دولتی، تعاونی و پیشه وری هستیم» (ماده ۴۵)

جایگاه و نقش دولت نیز روشن شده است:

«دولت در شرایط چهارچوب همزیستی و هماهنگی و رقابت، بخش های مختلف اقتصاد را مطابق با قوانین مصوب مجلس نمایندگان مردم تنظیم میکند و مناسبات آنها را بر اساس نیازهای مردم و بهبود شرایط مادی زندگی و احتیاجات اقشار محروم جامعه و حفظ محیط زیست و استفاده معقول از منابع طبیعی کشور برقرار میسازد» (ماده ۴۵).

این برداشت به نظر من منتهجه از این اصل است که بدون تقسیم کار اجتماعی متکی به تولید کنندگان مستقل، رشد و تکامل اقتصادی اگر هم شدنی باشد، به بهائی بس گزاف تمام میشود.

اینرا هم بگویم که من استقلال تولیدکنندگان را همواره و صرفاً مساوی با مالکیت خصوصی نمیدانم، ولی معتقدم که اشکال گوناگون مالکیت خصوصی، و نه فقط فردی، تا مدت های مدیدی جهت رشد و تکامل اقتصادی ضروری است. از همینروی نیز تلفیق برنامه ریزی، بازار آزاد و عملکرد های آن را ضروری میدانم.

و نیز تاکید بر این نکته را لازم میدانم که چنین اقتصادی - در

چشم اندازی نسبتاً طولانی - ماهیتاً اقتصادی سرمایه دارانه است و نه غیر آن، هر چند که جنبه تعهد اجتماعی آن بیشتر باشد. ولی به هر حال کوشش چپ دموکرات در این راستا است که سرمایه هر چه بیشتر و بیشتر به تعهد اجتماعی مقید گردد.

بنابراین پذیرش مالکیت چندساختاری از یکسو و قدرت اقتصادی از سوی دیگر، بالطبع از دیدگاه چپ دموکرات، وجود ساختاری دموکراتیک در روند تولید و توزیع را نیز الزامی می کند، تا قدرت اقتصادی، اعم از دولتی یا خصوصی، انتفاعی یا غیرانتفاعی نه تنها علیه تعمیق دموکراسی عمل ننماید، بلکه در خدمت آن قرار گیرد. از همینروی در طرح آمده است که «شرکت مردم در سرنوشت خویش به معنای گسترش دموکراسی بر روند تولید و توزیع و مشارکت تولیدکنندگان و کارووزان بخش خدمات در این روند نیز می باشد.»

البته «مشارکت» در طرح بصورت يك اصل عام مطرح شده است که تدقیق آن با توجه به شرایط، امکانات و توانایی های جامعه شدنی است. توجه به شرایط و امکانات و پیشبرد مشارکت تا حد نهایی توانایی های جامعه، از وظایف چپ دموکرات و از ویژگیهای خصلت نمای آن است.

#### عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی چه به مفهوم مشخص آن در هر لحظه تاریخی و چه به مفهوم عام آن، یعنی تحقق «رهائی انسان از هر گونه ستم و بهره کشی فرد از فرد، رفع از خود بیگانگی و تامین و تعالی فرهنگی و رفاه و سعادت انسانها» که در طرح پیشنهادی بمثابه خواست تاریخی چپ دموکرات آمده است (ماده ۱۷)، عمیقاً بدارک چپ دموکرات از دموکراسی پیوند خورده است و از آن برمیخیزد، و بنوبه خود در خدمت تحقق بیشتر آزادی و خودمختاری فردی و گروهی قرار میگیرد. از همین رو در طرح آمده است: «دموکراسی و عدالت اجتماعی دو رکن اساسی وجدانی ناپذیر بیکار» چپ دموکرات است (ماده ۱۶).

در اینجا نیز رابطه ای دو جانبه وجود دارد: تحقق عدالت اجتماعی بر بستر گسترش و تعمیق دموکراسی ممکن است و این تعمیق گسترش شدنی نیست مگر حد ممکن عدالت اجتماعی در شرایط تاریخی مشخص، متحقق گردد.

چپ دموکرات در عین اینکه دستیابی به دموکراسی لیبرال را در ایران، از لحاظ تاریخی گامی به پیش میداند و به آن بهیچوجه کم بها نمیدهد، ولی به آن بسنده نمیکند و رسالت تاریخی اش نیز جز این نیست.

تقدم بی قید و شرط آزادی سرمایه بر تعهد اجتماعی آن، تقدم حق آزادی و ابتکار خصوصی بر دیگر حقوق اجتماعی، موجب شده است که در مهد دموکراسی های لیبرال، با وجود ضمانت حقوقی آزادیها، بسیاری محرومیت های اجتماعی به هستی خود ادامه دهند و بسیاری از حقوق و آزادیهای پیش بینی شده در منشور حقوق بشر، از حد نوشته ای بر کاغذ صبور فراتر نروند، در سطح جهان و حتی در سطح يك کشور، شکاف میان دارا و ندار ابعادی بی سابقه بیابد، محیط زیست جامعه بشری و حتی سلامت محیط اجتماعی انسانها به خطر افتد و.....

از همینروی بشریت یا باید تن به نابودی و نزول فرهنگی بدهد

و یا آرمان عدالت اجتماعی را بمثابه تنها راه خروج از این بی عدالتی بحران زا بپذیرد. بنظر من چپ دموکرات پرچمدار چنین حرکتی است.

در عین حال چپ دموکرات با برداشت بدوی و بیش سرمایه دارانه از عدالت و درک تقسیم فقر از عدالت نیز مرزبندی روشنی دارد، که این نیز از مشخصه های هویت آن است. از همینروی در طرح بدرستی تصریح شده است که:

«ماتحقق هر چه عمیقتر و گسترده تر عدالت اجتماعی را بر بستر گسترش و تعمیق آزادی ها و حقوق دموکراتیک ممکن میدانیم و معتقدیم که این امر منوط به تحقق زمینه های مادی آن در روند رشد و پیشرفت اقتصادی، غلبه بر عقب ماندگی ها، تجدید و اعتلاء فرهنگی جامعه ما میباشد..... در کشور عقب مانده و ویران شده ای چون ایران نمیتوان به نابرابری های اجتماعی بیکباره پایان داد. ولی میتوان آنرا تعدیل نمود و در جهت پایان دادن به آن گام برداشت. باید میان الزامات رشد اقتصادی، تجدید و عدالت اجتماعی توازن عقلانی برقرار کرد تا یکی قربانی دیگری نگردد.» (ماده ۱۵)

روشن است که این روند نیز تابع اصول «همیاری»، «مشارکت مردم»، «تفاهم عمومی»، «مرجعیت و حاکمیت مردم و انتخاب آزاد آنها»ست و خواهد بود. تا آنجا که به طرح پیشنهادی مربوط میشود، طرح «تعدیل شکاف طبقاتی با استفاده از اهرم های اقتصادی» را درست میداند. یعنی اهرم سیاست های پولی و مالی، مالیاتی و اعتباراتی، برنامه ریزی های درازمدت و اهرم های دیگری از این قبیل که باید توسط دولت های منتخب نمایندگان مردم تدوین شود.

بالاخره تجسم سیاسی- اجتماعی و فرهنگی ارزش های پیش گفته آنچه چیزی است که طرح آنرا سوسیالیسم می نامند و بمثابه آرزوی نوردست از مؤلفه های هویت چپ دموکرات میداند. (ماده ۱۸)

#### میهن دوستی و همبستگی بین المللی

تلفیق میهن دوستی با همبستگی بین المللی نیز از خصیصه های چپ دموکرات است. چپ دموکرات در عین اینکه «عمیقاً میهن دوست است» (ماده ۱۳) و خواستار اتخاذ تصمیم مستقلانه بر اساس منافع ملی میهنمان می باشد، از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران دفاع میکند، ولی در عین حال مرزبندی روشنی با گرایش های برتری جویانه ملی دارد.

مسائل جهانی، بفرنجی روابط بین المللی در عین گسترش ارتباطات و مبادلات بین المللی، همسرنوشتی کل بشریت، آینده نگرایی فراتر از مرزهای ملی را اجتناب ناپذیر کرده است. مسائل بین المللی را تنها در سطح جهان میتوان حل نمود. از همینروی طرح افق آرمانی چپ دموکرات را «تحقق يك جامعه بشری آزاد، همبسته و سعادتمند در سراسر جهان» تبیین کرده است.

امیدوارم که این مختصر بحث در مورد ماهیت چپ دموکرات را دامن بزند تا بتوانیم بر اساس تدقیق این ماهیت به مقولات مشخص تری، چون برنامه سیاسی چپ دموکرات و شکل تشکل آن بپردازیم.

## تفوق اقتصاد بازار «آزاد» یا فروپاشی و انحطاط اجتماعی؟

آلمان متحد بر آمریکا از نظر اقتصادی، بویژه در بخش های تولید، بانکداری و امور تجاری منجر گشته، و افول شوروی و پایان «جنگ سرد» از سوی دیگر سرکردگی آمریکا را زیر سؤال قرار داده است. از هم اکنون رقابت شدیدی بین آمریکا و ژاپن و آلمان متحد برای تسخیر بازارهای خاورمیانه و اروپای شرقی، که در آنها به علت عقب نشینی شوروی خلاء نسبتاً همه جانبه ای بوجود آمده، درگرفته است. تمامی قرارمداها و پیمان ها و برنامه های دوران «جنگ سرد» در پرتو شرایط جدید، که به سرعت سیمای جهان مارا دستخوش یک تحول بزرگ تاریخی قرار داده، به تشکل ها و نمادهای زائد و اضافی و بی خود تبدیل شده اند. امروزه «رقابت مسالمت آمیز» بین آمریکا، ژاپن و آلمان متحد یکی از ویژگی های اصلی جهان سرمایه داری را تشکیل میدهد.

۲. شرایط در اکثر کشورهای جهان سوم، بویژه در دهه ی اخیر، اسف بارتر و بحرانی تر شده است. مطابق گزارشی که اخیراً از طرف بخش «برنامه توسعه» سازمان ملل متحد تهیه گشته است، در کشورهای فقیر جهان سوم مقدار متنابهی از درآمدهای سالانه خرج خرید کالاها و لوازمی میشود که کوچکترین کمکی به بهبود زندگی مردمان این کشورها نمیکند. اکثر این کشورها، که با خشکسالی و قحطی و مرگ و میر از گرسنگی از یک سو و با جنگ های داخلی از سوی دیگر گریبانگیرند، هر ساله متجاوز از ۵۰ میلیارد دلار از درآمدهای ملی خود را خرج خرید اسلحه و گسترش نیروهای امنیتی و انتظامی میکنند و در نتیجه مقدار بسیار ناچیزی از درآمدهای سالانه را به مصرف ایجاد مسکن، تولید و یا خرید وسائل طب و بهداشت و غذا میسرسانند.

سیاست مداخله جویانه و برنامه های نظامیگری آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی در کشورهای جهان سوم و وابستگی طبقات حاکمه این کشورها به قدرت های بزرگ شرایط را پیچیده تر و راه خروج از او هناع اسف بار را دوچندان مشکل تر ساخته است.

یکی از عواقب شوم این وابستگی، که با سیل ورود اسلحه به کشورهای جهان سوم گره خورده است، اشتعال و شیوع خانمانسوز جنگ های داخلی است که به پدیده ی خانه برانداز مرگ و میر از گرسنگی بعد سیاسی داده و دامنه ی آنرا وسیع تر ساخته است. منابع سازمان ملل متحد احتمال میدهند که در سال آینده نزدیک به ۲۰ میلیون نفر از مردم کشورهای «شاخ آفریقا» (اتیوپی، سومالی و جیبوتی)، سودان، مالاوی، لیبیا، نیجر و آنگولا به خاطر وجود بحران های اقتصادی و ادامه جنگ های داخلی و خرید اسلحه با بحران فلاکت بار قحطی و خشکسالی روبرو گشته و ۱۳ میلیون نفر از آنان به علت گرسنگی تلف خواهند شد.

در دوران «جنگ سرد» به خاطر وجود رقابت و تضادهای سیاسی و نظامی بین «دو بلوک» شرق و غرب، شوروی در نبرد علیه آمریکا از جنبش های آزادیبخش

سیاست نظم نوین جهانی، که در دوران بعد از «جنگ سرد» جایگزین استراتژی جهانی آمریکا در امور بین المللی گشته است، نه تنها نوین نیست بلکه بجزرات میتوان گفت که يك حالت بی نظمی همه جانبه ای را در صحنه بین المللی بوجود آورده است.

روافزون مرگ و میر از گرسنگی در کشورهای جهان سوم، فروپاشیدگی و از دیاد انحطاط اجتماعی (Social Breakdown) در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری و بالاخره بروز و رشد اولتراناسیونالیسم و احتمال وقوع جنگ های خونین داخلی در جمهوریهای شوروی و کشورهای اروپای شرقی از عوارض این بی نظمی افسارگسیخته میباشد. این وضع در مراحل اول با سقوط «بلوک شرق» شروع شده و بعداً با تضعیف و عقب نشینی شوروی به عنوان ابرقدرت در صحنه جهانی و تلاشی آن به عنوان یک واحد سیاسی (Polity) به مرحله ای حاد رسید. در این نوشته به بررسی مهمترین ویژگی های این بی نظمی میپردازیم:

۱- فروپاشی و سقوط «بلوک شرق» و افول شوروی، که منجر به انحلال عملی و رسمی پیمان نظامی ورشو گشته و قدرت سیاسی را به دست طرفداران «بازار آزاد» سرمایه داری سپرد، آینده ای نامعلوم و پیچیده ای را از نظر سیاسی بوجود آورده است. برخی از این کشورها و جمهوریها (مثل لهستان، مجارستان و چکسلواکی در اروپای شرقی و جمهوریهای ارمنستان، لیتوانی، لاتوی و استونیا در شوروی) بسوی کشورهای توسعه یافته صنعتی، بویژه آلمان متحد و آمریکا، جذب شده اند. برخی دیگر (مثل صربستان یوگوسلاوی، رومانی و جمهوریهای مسلمان نشین شوروی) به همکاریهای نزدیک با کشورهای جهان سوم روی آورده اند. در داخل شوروی با اینکه بخش قابل توجهی از اقشار مرفه تحصیلکرده متخصص و خیره در راه استقرار کامل «بازار آزاد» سرمایه داری (بویژه بعد از تسخیر قدرت سیاسی توسط بورژوازی خصوصی) تلاش میکنند، ولی هنوز شرایط عینی - مادی برای ایجاد نظم و قانون در چهارچوب ارزش های سرمایه داری (حاکمیت متمرکز و متشکل بورژوازی خصوصی حاکم) بوجود نیامده است. در تحت این شرایط، امکان تشدید بحران های اقتصادی و هرج و مرج سیاسی و حتی بروز جنگ های داخلی خونین تر قابل پیش بینی است.

۲- کشورهای سرمایه داری پیشرفته صنعتی، که در دوران «جنگ سرد» (۱۹۹۰-۱۹۴۵) بخاطر جلوگیری از «توسعه کمونیسم» و گسترش «پرده آهنین» و «تحدید» شوروی تن به رهبری آمریکا داده و در پیمانهای نظامی و سیاسی و اقتصادی وحدت کرده بودند، با آغاز دوره ی تشنج زدائی و صلح سرکردگی آمریکا را آنطور که شاید و باید دیگر پذیرا نیستند. به عبارت دیگر رشد ناموزون سرمایه در سطح جهانی از یک سو، که به تفوق ژاپن و

در کشورهای جهان سوم (اقلاً بطور تاکتیکی هم که شده در يك سطح محدودی) حمایت میکرد. در دوره ی بعد از «جنگ سرد»، افول شوروی و عقب نشینی آن به عنوان يك ابرقدرت نظامی باعث گشته که آمریکا و دیگر کشورهای درون بلوک امپریالیستی بیشتر از سابق به گرگ تازی و یکه تازی در مناطق بویژه استراتژیکی جهان سوم بپردازند. به خاطر این تحویل و تحولات، برای مدت کوتاهی هم که شده در کشورهای جهان سوم امواج مبارزات رهائی بخش، در مقام مقایسه با دوران «جنگ سرد»، فروکش کرده و بجای آن عدم ثبات سیاسی و هرج و مرج اجتماعی و بی نظمی عمومی رواج پیدا خواهند کرد.

۴- با اینکه آمریکا در دوران «جنگ سرد»، مبلغ Pax Americana (صلح آمریکائی) بوده و امروزه نیز رهبر «نظم نوین جهانی» است ولی نمایش پیروزیهای چشم گیر نظامی و تبلیغات قدر قدرتی آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهانی توسط ژورنالیسم خبره و مجهز زیاد بطول نخواهد انجامید. شایان توجه است که «تفوق» سیاسی و توسعه اقتصادی آمریکا، که زندگی کلان سرمایه داران را غرق در ناز و نعمت و وفور ساخته، از اواخر دهه ی ۱۹۲۰ به این طرف فقط میتوانست به برکت جنگ جهانی (۱۹۴۵-۱۹۳۹) و «جنگ سرد» میسر گردد. امروزه که با سقوط «بلوک شرقی» و افول شوروی، دوره ی «جنگ سرد» بپایان عمر خود رسیده این سنوال مطرح میشود که این دفعه کلان سرمایه داری حاکم در آمریکا برای ادامه ی زندگی در ناز و نعمت و وفور به چه وسیله دیگری متوسل خواهد شد؟ چون ساختار و سیستم کلان سرمایه داری آمریکا بدون جنگ جهانی و «جنگ سرد» نمیتواند «تفوق» و سبک زندگی پراز ناز و نعمت خود را حفظ کند، در نتیجه هولناک ترین کابوسی که میتواند به خواب طبقه حاکمه بیاید ظهور يك دوره ای از صلح و تشنج زدائی در بعد از «جنگ سرد» است که در آن آمریکا مجبور است به «رقابت مسالمت آمیز» با رقبای خود، بویژه ژاپن و آلمان متحد، تن در دهد. چون سرمایه داری انحصاری در آمریکا فقط در پروسه ی جنگ (چه «گرم» و چه «سرد») توانسته به حیات «متفوق» امپریالیستی خود در پنجاه سال گذشته ادامه دهد در نتیجه در زمان شیوع و گسترش صلح کوشش می کند که بهرطریقی که ممکن است با براه انداختن جو نظامیگری و دخالت گری و حتی جنگ های خانمانسوز دوباره «اعاده رهبری» کرده و هژمونی خود را این دفعه در يك جهان «تک قطبی» به عنوان تنها ابرقدرت تثبیت سازد. بحران و جنگ خلیج فارس و تجاوز خونین و افسارگسیخته آمریکا زمینه را برای رویای سیاست «نظم نوین جهانی»، که در آن آمریکا رهبری بلامنازع را از طریق جنگ کسب میکنند، آماده ساخت. پیروزی نظامی در جنگ و نمایش تبلیغاتی چشمگیر و خیره کننده این جنگ قرار بود که بروی زوال اجتماعی در آمریکا سرپوش گذارد. ولی بقول پال سویزی (Paul Sweezy)، سردبیر مجله Monthly (Review)، «این يك رویایی بیش نبود.» زیرا هنوز یکسال نشده که از پایان جنگ خلیج میگذرد و ما شاهد بروز فروپاشیدگی اجتماعی و بروز مسائل ناشی از آن هستیم.

نه تنها دولت آمریکا، به رهبری جورج بوش،

کوچکترین برنامه ای برای خروج از معضلات اجتماعی، که در واقع عوارض آشکار این فروپاشیدگی اجتماعی (Social Breakdown) هستند، ندارد بلکه آپوزیسیون، یعنی حزب دموکرات، نیز تا حالا قادر نشده است که راهی برای خروج از این بحران را ارائه دهد. در واقع يك تفاوت مهم بین شرایط داخلی آمریکا با شوروی در مورد وخامت اوضاع داخلی در این کشورها اینست که در شوروی اقلماً میخائیل گورباچف به بروز و رشد فروپاشیدگی اجتماعی در ملاءعام اذعان دارد در حالیکه در آمریکا، جورج بوش و همکارانش وجود معضلات اجتماعی را حاشا کرده و منکر میشوند. در صورتیکه عوارض و مشکلاتی که امروزه در آمریکا مردم با آنها روبرو هستند به آسانی توسط منابع مختلف مورد شناسائی قرار گرفته و کم و کیف آنها مورد بررسی قرار گرفته اند. در اینجا به نمونه هایی از این معضلات که استخوان بندی پروسه ی فروپاشیدگی را تشکیل میدهند، اشاره میکنیم:

۱- در آمریکا درصد قتل و جنایت ده برابر بیشتر از کشورهای اروپای غربی است.

۲- در جریان دهه ی ۱۹۸۰ تعداد زندانیان غیرموقت دوبرابر افزایش یافته و درحال حاضر تعداد آنها به يك میلیون نفر میرسد. جامعه شناسانی که در زمینه های جرم شناسی صاحب نظرند حدس میزنند که این رقم تا آخر این قرن به دوبرابر خود خواهد رسید. درحال حاضر، آمریکا با داشتن يك میلیون زندانی مقام اول را در جهان کسب کرده است.

۳- عمر متوسط زندگی در بین جوانان سیاهپوست در شهرهای آمریکا پائین تر از عمر متوسط زندگی جوانان در کشور بنگلادش میباشد.

۴- متجاوز از سی میلیون آمریکائی دارای بیمه درمانی نبوده و در شهر واشنگتن، که جمعیت آن کمتر از يك میلیون نفر میباشد، نزدیک به ده هزار نفر انسان شب ها در سرکچه ها و کنار خیابانها میخوابند.

این معضلات اجتماعی، که بیانگر فروپاشیدگی اجتماعی است، خود در واقع عوارض عاملی است که ماهیتاً بحران زا بوده و امروزه به اسم مکانیزم «بازار آزاد» به جای «خدای قادر و تعالی» مورد پرستش کلان سرمایه داری حاکم آمریکا و ژورنالیسم خبره و وابسته به آن قرار گرفته است. «بازار آزاد» در اقتصاد کلاسیک به بازاری اطلاق میشود که بهیچ وجه توسط نهادها و موسسات دولتی کنترل و اداره نشود. به عقیده مبلغین این بازار، تمام معضلات اجتماعی را میتوان از طریق تثبیت و رونق «بازار آزاد»، که در آن دولت حق دخالت نداشته باشد، حل و برطرف ساخت. اگر ما مثل این مبلغین بپروض، قبول کنیم که «بازار آزاد» باید در سرمایه داری عصر ما يك نهاد «خودمختار» و مستقل از قیدوبندهای دولتی باشد باز همین بازار نمیتواند جوابگوی معضلاتی باشد که گریبان آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته و صنعتی را گرفته است. آهنگ رشد جنایت، که با آهنگ رشد مصرف مواد مخدر گره خورده است، و شیوع دامنه دار فساد و ارتشاء (هم در نهادهای دولتی و هم در نهادهای مالی و تجارتي و صنعتی) ممکن نیست که توسط همین بازار «آزاد» و «مستقل» مورد مدارا قرار گیرند. واقعیت این است که فساد و ارتشاء، دزدی و تقلب و ازدیاد درصد

مصرف مواد مخدر و جنایت در چهارچوب و بطن خود همین بازار تولد یافته و به رشد خود ادامه می‌دهند. در این صورت توقع از «بازار آزاد» برای پیداکردن راه خروج از معضلات اجتماعی در بهترین حالت آن توهمی بیش نخواهد بود.

سیری در تاریخ تکامل سرمایه داری بما می‌آموزد که مکانیزم «بازار آزاد» هیچ زمانی واقعیت عینی نداشته و امروزه بازارهای جهان همه در انحصار کلان سرمایه داری مالی و صنعتی بین المللی است و شعار و تبلیغ «بازار آزاد» سرپوشی است در جهت استقرار بیشتر هژمونی بازار انحصاری. در نتیجه اگر بخواهیم بطور جدی به مسائلی که، جامعه را بسوی فروپاشیدگی و گنبدگی سوق می‌دهند، جوابگو باشیم باید اول از همه براساس یک اقتصاد با برنامه «بازار آزاد» را تحت کنترل قرار دهیم. زیرا «بازار آزاد» سرمایه داری، علیرغم موفقیت خود در ازدیاد تولید کالاهای «ارزان» و تعیین قیمت های «مناسب» و «باعرضه»، هرگز نتوانسته است که برای حل مسائل اجتماعی راه حل های مناسب ارائه دهد.

دوکتاویو پاز، نویسنده مشهور مکزیکی، در سخنرانی که بمناسبت دریافت جایزه نوبل در ادبیات ایراد کرد، درباره ی «بازار آزاد» چنین می‌گوید:

« موفقیت اقتصاد بازاری نمیتواند باعث خوشحالی شود. به عنوان یک مکانیزم، بازار سودمند و باعرضه است ولی مثل تمام مکانیزم ها فاقد وجدان و تهی از رحم و شفقت است. باید راه حلی پیدا کرد که بازار در جامعه انتگره شده و به وسیله ای در جهت اجرای عدالت تبدیل گردد. جوامع پیشرفته دموکراسی به یک سطح بالایی از تولید و توسعه رسیده اند ولی در همان حال این جوامع به جزایری پراز نعمت و وفور در اقیانوس هائی پراز بدبختی و مذلت تبدیل شده اند.»

ایکاش پاز این جمله را نیز به گفته های خود میافزود که در داخل همین «جزایر پر از نعمت و وفور» (در اقیانوس های مذلت جهانی) دریاچه هائی پراز فلاکت نیز بوجود آمده اند که «بازار آزاد» با «دست های نامرئی» خود نیروی انسانی آنها را در اختیار کامل خود قرار داده است.

بی خانمانی، قتل و جنایت، فقدان بهداشت و بیمه درمانی، سوء تغذیه و گرسنگی، بیکاری و فحشا و شیوع امراض مقاربتی در این جزایر پراز نعمت ناشی از وجود و عملکرد غیرانسانی و ماشینی مکانیزم «بازار آزاد» است که حتی نیروی کار انسانی (Labor) را نیز به زیر قبضه خود کشیده و مثل کالا در بازارهای انحصاری کلان سرمایه داری به معرض دادوستد گذاشته است.

به نظر جامعه شناسان سیاسی تازمانیکه «بازار آزاد» تحت کنترل و اداره عمومی دولت درنیاید فروپاشیدگی و انحطاط اجتماعی و تشدید عوارض ناشی از آن ادامه خواهند داشت. و اما دولت های حاکم در این «جزایر پراز نعمت» آن چنان توسط سرمداران «بازار آزاد» تحت کنترل و مواظبت هستند که عموماً پلاتفورم و برنامه ای نسبت به حل این معضلات ارائه نمی‌دهند. در صورتیکه تحت فشار افکار عمومی و مبارزات اقشار مختلف مردم قرار گیرند، این دولت ها با براه انداختن تبلیغات وسیع به کمک ژورنالیسم خبره و مجهز، که در انحصار کلان سرمایه داری است، متوسل به «جنگ»

شده و به شیوه ی «رامبو» هالیوود از طریق تهییج افکار عمومی و تحمیق مردم به انکار وجود این معضلات ادامه می‌دهند.

در دوران ریاست جمهوری جورج بوش، دولت آمریکا با اعلام «جنگ علیه مواد مخدر»، «جنگ علیه فقر»، «جنگ علیه ایدز»، «جنگ علیه جنایت»، «جنگ علیه تروریسم»، «جنگ علیه ننگا»، «جنگ علیه صدام» و دهها «جنگ» دیگر نه تنها گرهی از مشکلات جامعه را نگشوده است بلکه در واقعیت خود این «جنگ ها» به نهادها و بنگاهائی در داخل «بازار آزاد» تبدیل گشته اند که صرفاً به تشدید آهنگ رشد ابرسود «کمپانی های چندملیتی» کمک میکنند.

البته پروسه ی انحطاط و فروپاشیدگی اجتماعی و عوارض ناشی از آن يك شبه اتفاق نیافتاده و سابقه تاریخی داشته و ماهیتاً در وجود ساختار و سیستم سرمایه داری در آمریکا بروز و رشد یافته است. ولی با اطمینان خاطر میشود ادعا کرد که آهنگ رشد این پروسه در عصر ریاست جمهوری رونالد ریگان شدت یافت.

ریگانیزم (Reaganomics) يك رشته ارزش هائی را (بویژه در حیطه اقتصادی) از طریق ژورنالیسم و شبکه های تلویزیونی و آژانس های تبلیغاتی و تجارتي به جامعه آمریکا معرفی کرد که بتدریج در جریان دهه ی ۱۹۸۰ در بدنه ی جامعه رخنه کرده و در شئون مردم منعکس یافت. نمونه هائی از این ارزش ها، که جامعه آمریکا را بسوی محافظه کاری افراطی، موضع گیریهای تنگ نظرانه طبقاتی و شوونیسم ملی و مذهبی سوق داده، عبارتند از:

۱- تبلیغ فردگرایی مطلق، بویژه در امر مالکیت شخصی و شیوه ی زندگی خصوصی.

۲- مشروعیت دادن به ازدیاد سود و انباشت سرمایه بهر قیمتی، منجمله از طریق شیوع طمع و آز.

۳- ایجاد احساس انزجار و بیان آن نسبت به اجرای برنامه های رفاهی، بویژه در مورد کمک به تهیدستان، اقلیت ها، معلولین و زنان بچه دار و بی شوهر.

۴- دشمنی با هر نوع فعالیت های سیاسی توسط اتحادیه های کارگری

۵- دخالت گری و نظامیگری و بالاخره جنگ علیه آن کشورهائیکه حاضر به قبول رهبری و مرجعیت آمریکا در مسائل بین المللی، بویژه در مورد «رعایت حقوق بشر»، تبلیغ سیستم «متفوق بازار آزاد»، و قبول «سیاست درهای باز» و بالاخره «دموکراسی» نیستند.

این ارزش ها با اینکه با عادات و رسوم اجتماعی بخشی از اقشار مختلف تحصیل کرده ها، متخصصین، وکلا و پزشکان آمیخته و آنها را مرفه تر و پول سازتر ساخته ولی عواقب فراگیر اجتماعی و اقتصادی آنها به پروسه ی انحطاط و فروپاشیدگی اجتماعی، که سالهاست دامنگیر جامعه آمریکا گشته، شدت بخشیده است. در نتیجه پیروزیهای صرفاً نظامی اگرچه در حال حاضر چشمگیر و خیره کننده به نظر میرسند ولی در درازمدت نخواهند توانست از تشدید این فروپاشیدگی اجتماعی جلوگیری کرده و مسیر زوال و انحطاط آمریکا را به عنوان یک قدرت متفوق اقتصادی - سیاسی تغییر دهند.

در سرزمین های آلمانی زبان را می‌گرفتند، از اینرو تلاش برای متحد شدن امری مثبت و مترقی بود و درست از این زاویه بود که ایجاد «رایش آلمان» بسال ۱۸۷۱ يك تحول بزرگ تاریخی در این سالها محسوب می‌گشت. حرکت بزرگ تاریخی از این جهت که از شقه شقه شدن آلمان توسط فنودالهای ارتجاعی - که هر يك با توجه به توان و سرزمینهای زیر نفوذشان، قدرتشان را گسترانده بودند- جلوگیری میکرد. علیرغم اینکه رایش آلمان يك پدیده مثبت بود ولی از آنجائیکه از بالا وبدون نقش توده ها صورت گرفته و رای توده های مردم در آن نقشی نداشت، محکوم به شکست بود. آگوست بیل یکی از رهبران سوسیال دمکراسی آلمان در این مورد می‌نویسد:

«رایشی که توسط خون و آهن بهم چوش خورده، زمینی نیست که در آن آزادیهای بورژوازی رشد کند تا چه رسد به عدالت اجتماعی».

از آنجائیکه حبیب پرزین دینامیزم سیاست فنودالهای ارتجاعی و عقب گرا را در این مناطق تکه پاره شده نمی‌فهمد به این تصور باطل می‌گراید که فنودالها خواستار فدرالیسم بودند در حالیکه در واقعیت امر این «اتحادیه ملی» اصلاً ارتباطی با فدرالیسم نداشت و از اینرو در سال ۱۸۶۶ در اثر مبارزات مردم آلمان منحل گردید. هر گونه استناد به این دوره بمثابه حاکمیت فدرالیسم تلاش مذبوحانه برای بی اعتبار کردن فدرالیسم موفق در کشورهای فدرال غربی می‌باشد. در واقع امر حبیب پرزین از این منطقی کهنه شده یونانی پیروی میکند که چون «شب تار است، تار هم یکی از آلات موسیقی است، پس شب موسیقی است»، براین مبنا جمهوری یعنی حکومت مبتکی بر مردم، حکومت ایران هم جمهوری است، پس حکومت ایران مبتکی برآراء مردم است.

ایده وانگیزه تشکیل جمهوری فدرال آلمان چه بوده است:

بر خلاف ادعای آقای پرزین ایده وانگیزه تشکیل جمهوری فدرال فعلی آلمان جلوگیری از تمرکز قدرت بدست يك عده بود، امریکه زمان دولت پروس صورت می‌گرفت. جمهوری فدرال آلمان بر این مبنا و با این انگیزه که قشرها و گروه‌های

حکومت متمرکز و ستم ملی.

حبیب پرزین در نوشته مزبور دوتلاش عبث بعمل آورده است:

● اثبات اینکه از نظر تاریخی فدرالیسم نه برای گسترش دمکراسی بلکه برای ایجاد تمرکز بیشتر بوجود آمده است و اگر اینطور است پس:

● راه حل رفع ستم ملی از ملیتهای ایران «ایجاد بازار منطقه ای و نزدیک شدن ایران به کشورهای مناسب» و «ایجاد کنفدراسیونی از ایران و چند کشور دیگر منطقه ونه کنفدراسیونی که با تجزیه مصنوعی (از نظر آقای پرزین حق تعیین سرنوشت تجزیه مصنوعی است) کشور به فدراسیونهای مختلف وحدت کنونی کشور را بخطر بیاندازد....»

چرا نوشته فوق تحریف تاریخ است:

پرزین در نوشته اش پس از تحریف تاریخ به سه نتیجه گیری میرسد

الف: در مجموع ایجادشدن کشورهای فدرال حرکتی بسوی تمرکز بوده است ونه از میان بردن و یا تضعیف آن

ب: فدرالیسم لزوماً با دمکراسی توأم نیست

ج: عدم تمرکز بخودی خود رشد اقتصادی بوجود نمی‌آورد.

پرزین در ذکر تاریخ فدرالیسم تفاوت بین تمرکز ملی وکشوری وتمرکز قدرت سیاسی دولتی را یا نمی‌فهمد ویا آگاهانه یکسان قلمداد میکند تا نتیجه ای را که خواهانش می‌باشد کسب نماید. بعنوان نمونه به اتحادیه آلمان (der deutsche Bund) که در کنگره وین در سال ۱۸۱۵ بوجود آمده بود برخلاف ادعای پرزین هر نامی را میتواند اطلاق کرد جز فدرالیسم. تاریخ نویسان آلمانی از آن دوره با نام «اتحادیه رسمی ملی» (Voelkerrechtliche Verein) نام می‌برند. اتحادیه ای که فنودالهای مستبد علیه نیروهای ترقی خواه و بورژوازی در آن زمان بوجود آورده بودند. این اتحادیه ابتدا از ۲۸سپس از ۳۹ و آخرالعمل از ۳۳ عنصر منطقه بوجود آمده بود و ابزاری بود در دست فنودالهای مستبد علیه جنبشی که هدفش متحد کردن کشور و تدوین قانون اساسی بود. از آنجائیکه فنودالها جلوی رشد و ترقی

# بحثی پیرامون شعار جمهوری فدرال در ایران

نقدی بر نقطه نظرات حبیب پرزین

نوشته مختصری تحت عنوان «درباره شعار جمهوری فدرال در ایران» بقلم حبیب پرزین در ماهنامه «راه آزادی» شماره ۱۹ به چاپ رسیده است. از آنجائیکه این نوشته تحریف حقایق تاریخی بوده و آشکارا از ستم ملی در ایران دفاع کرده و در عین حال با مسئله شکل و مضمون حکومت در ایران ارتباط دارد، سعی خواهم کرد که به طرح پاره ای مسائل در این زمینه بپردازم. نویسنده مزبور با این جمله آغاز می‌کند که:

«در ظاهر» (تکیه از من است) چنین بنظر می‌رسد که برتری سیستم فدرال نسبت به حکومت متمرکز امری بدیهی است و در ادامه آن برای ارباب خوانانده «ظاهربین» متوسل به فاکتهای باصطلاح تاریخی؟! در چگونگی بوجود آمدن حکومتهای فدرال میشود. و آخرالامر حرف دلش را بعد از سفراو کبرا چیدن باطور آشکار بیان میکند که از آنجائیکه:

«تمرکز در ابعاد وسیعتر به ضرورت رشد اقتصادی جهان امروز مبدل شده است در چنین شرایطی هیچ نیروی سیاسی مترقی نمی‌تواند مبلغ جدائی ملتها از یکدیگر باشد، جدائی ملتها از یکدیگر از نظر تاریخی بازگشت به عقب بوده و به امری ارتجاعی مبدل شده است....» نتیجه اخلاقی از این پند و اندرز عالمانه نیز میشود: مرگ بر فدرالیسم و آزادی ملی، زنده باد

مختلف بتوانند همدیگر را در زمامداری قدرت متقابلاً کنترل نموده و از نظر سیاست خارجی آلمان نتواند سیاست توسعه طلبانه قبلی خود را ادامه بدهد، تشکیل گردید.

البته این خواست ملت آلمان در آن شرایط با خواست دوا بر قدرت شوروی و آمریکا نیز تطابق داشت. از نظر سیاست داخلی می بایستی توسط سیستم فدرالی جلوی یک حکومت ملیتاریستی گرفته میشد. این خواست های ترقی خواهانه از طرف کلیه نیروهای چپ، لیبرال و دمکرات مورد پشتیبانی قرار گرفته بود. یادآوری این نکته مهم است که علیرغم تمامی این خواسته های خیرخواهانه و کنترل متقابل، این امر منکر کشش و منحرف کردن این برنامه ها توسط نیروهای دست راستی نیست. بنابراین فدرالیسم برعکس گفته پرزین حرکت بسوی تمرکز قدرت سیاسی نبوده است. اگر در دوره ای در کشورهای مختلف فدرالیسم عشیره ای که از وابستگی ملیتی ناشی میشود مانند عشیره های اسرائیلی و یا چیزی که تاچندی پیش در یوگسلاوی بوده و یا فدرالیسم سلسله سلطنتی (dynastischer Fed.) مانند رایش آلمان بسالهای (۱۸۷۱-۱۹۱۴) و یا اتحادیه کشورهای آلمان (Deutsche Bund) بسالهای (۱۸۶۶-۱۸۱۵) شکل ظاهری فدرالیسم را داشته اند هیچ دلیلی نمیتوان یافت که فدرالیسم مورد نظر و بحث امروزی در میان روشنفکران ایرانی بخصوص در برنامه و پلاتفرم «نیروهای چپ دمکراتیک ایران» فدرالیسم عشیره ای و یا سلطنتی آن دوره هاست. این برداشت غلط حبیب پرزین از پدیده فدرالیسم او را تا بدانجا پیش می برد که به پرت و پلا گوئی افتاده و از کشور عربستان سعودی و پاکستان و امارات متحده عربی بعنوان کشورهای «جمهوری فدرال» نام میبرد تو گوئی خواست نیروهای اپوزیسیون از طرح شعار «جمهوری فدرال» فدرالیسم عشیره ای، فدرالیسم سلطنتی و یا فدرالیسم شاهزاده هاست. وی به تصور اینکه از طریق این سفسطه ها ذهن خواننده را با اصطلاح تسخیر کرده می نویسد: «می بینیم که در آلمان، جمهوری فدرال نه به منظور

تضعیف حکومت و نه صرفاً با خواست دمکراسی بوجود آمده است» و بجای اینکه از سیستم حکومت فعلی آلمان نام ببرد به کنگره وین (سال ۱۸۱۵) متوسل گردیده و می نویسد «کنگره وین کنفدراسیون آلمانی (der deutsche Bund) را مرکب از ۲۸ منطقه بوجود آورد...» و از آنجائیکه در ذهن حبیب پرزین این «کنفدراسیون» مترادف با فدرالیسم است پس «فدرالیسم حرکتی بسوی تمرکز بوده است» شاید اگر حبیب پرزین به غیر از لغت نامه آلمانی بفارسی به منابع دیگری مراجعه نموده و مبارزات ملت آلمان را بر علیه نظام فئودالی و جهت ایجاد دمکراسی پارلمانی و فدرالیسم مطالعه میکرد و صداقت رهنمونش بود باین درک غلط و نتیجه گیری انحرافی از فدرالیسم نمی رسید، ورژیم خاندان آل سعود را رژیم فدرالیستی قلمداد نمی نمود.

وقتی بعد از تلاشی «رایش مقدس آلمان» این کشور به ۲۰۰ واحد کوچک شاهزاده نشین، ملوک الطوائفی و شهرهای آزاد که هر کدام حکومت جداگانه داشت تقسیم شد باز هم ربطی به فدرالیسم نداشت ولی نویسنده مقاله فوق الذکر این تقسیم بندیها و تکه تکه شدن ها را بحساب فدرالیسم میگذارد و از آنها بنام «حکومت غیر متمرکز... که سنت چندصدساله داشته است» نام می برد و توجه ندارد که این حکومت های غیر متمرکز در یک سرزمین که همگی دارای زبان واحد بوده ولی واحد پولی و اندازه گیری و... مختص خود را داشتند در تقابل آشکار با رشد جامعه بوده و مشکلات عدیده ای را بوجود میآوردند. و درست از این زاویه بود که کلیه نیروهای مترقی برای یک کشور واحد، زبان واحد و سیستم واحد پولی و... مبارزه میکردند. و درست بدین خاطر بود که اتحادیه کمونیست های آلمان تحت رهبری مارکس و انگلس در بیانیه مشهور ۱۷ ماده ای خود از جمله ذکر کرده اند که:

«ما خواستار اتحاد تمام آلمان در یک کشور فدرال هستیم».

این نقل قول نشان میدهد که کمونیست ها هم همراه دموکراتها و لیبرالها خواهان وحدت آلمان در یک کشور فدراتی بودند.

اتحادیه آلمان یا کنفدراسیون آلمان (der deutsche Bund) ربطی به فدرالیسم نداشته کاملاً ارتجاعی و از بالا توسط طبقه فئودال تشکیل شده بود. بعد از اتحادیه آلمان از سال ۱۸۶۷ «اتحادیه شمال آلمان (Norddeutsche Bund)

بوجود آمد و این نیز به هیچ وجه صورتبندی و ساخت فدرالیستی نداشت بلکه قدرت اساسی را شاه پروس بمعهدده داشت. اتحادیه آلمان شمالی از ۲۱ شهرک و چندین شهر آزاد تشکیل شده بود. شهرهای جنوب آلمان به اتحادیه شمالی نپیوسته بودند. دلیلش هم این بود که آلمان در زمان ناپلئون سوم بین فرانسه و پروس تقسیم گردیده بود و اتحادیه آلمان شمالی فقط بصورت ظاهری یک اتحاد دول (Bundesstaat) بود.

درک از جمهوری فدرال در واقع نه «اتحادیه آلمان»، نه «اتحادیه شمال آلمان»... بلکه جمهوریهای فدرال جوامع پیشرفته و مدرن امروزی است. بعنوان مثال جمهوری فدرال آلمان یکی از این نوع سیستم های فدرالیستی است. در آلمان ۱۶ کشور منطقه ای وجود دارد که در کلیه زمینه ها از آزادی کامل برخوردارند. آنچه این کشورها را بهم متصل کرده زبان واحد، پول واحد، سیاست خارجی و ارتش واحد است. حتی در مناطق مختلف شهرهای این مناطق نیز از استقلال نسبی در مقابل هم برخوردارند. مثلاً اگر به منطقه «نورد راین وست فالن (Nord rhein Westfalen)» نگاه کنیم علیرغم اینکه بن وکلن در این منطقه قرار دارند نه تنها از کل سیستم آلمان استقلال دارند، بلکه در منطقه خود در مقابل همدیگر نیز مستقل می باشند.

اگر حبیب پرزین به بحث های موجود در پارلمان آلمان در جریان انتخاب برلن به عنوان پایتخت آینده توجه میکرد بوضوح می توانست ببیند از جمله استدلال مخالفین انتقال کلیه ارگانهای دولتی به برلن این بود که این امر در تضاد با سیستم فدرالیستی آلمان بوده و مسبب ایجاد تمرکز قدرت در یک ایالت میگردد.

اما در اوضاع مشخص جامعه ما که در آن ملیتهای گوناگون بسر میبرند شعار جمهوری فدرال لازم است،



ولی کافی نیست. در اینجاست که دومین تلاش عبث حبیب پرزین که در ابتدای این نوشته از آن یاد رفت انجام می گیرد یعنی شعار «ایجاد کنفدراسیون از ایران و چند کشور منطقه» این شعار نه تنها راه حلی برای مسئله ملی در ایران نیست بلکه چیز تازه ای هم عرضه نمی کند. اگر یادمان باشد طرح همکاریهای منطقه ای در زمان رژیم شاه مطرح شده ورژیم جمهوری اسلامی نیز به گونه ای دیگر تحت عنوان وحدت و همکاری امت اسلامی خواهان ایجاد چنین «نزدیک شدن هائی» بود، این همکاریهای منطقه ای که می توانند درست هم باشند جوابگوی مسئله ملی در ایران نیست. برای یک لحظه فرض کنیم جمهوری اسلامی ایران، عراق، ترکیه، سوریه و... با هم همکاری نمایند معلوم نیست از این رهگذر چگونه کردهای این کشورها از یوغ ستم ملی رهائی خواهند یافت. آیا زبان آذری در آذربایجان رسمی خواهد گردید؟ تجربه ملیتهای گوناگون در شوروی سابق، در یوگوسلاوی و آخرینش چکسلواکی بوضوح نشان میدهد که با زور و فشار و ستم ملی نمیتوان «وحدت کنونی» کشور را حفظ کرد، وحدت کنونی را تنها در ارتباط تنگاتنگ با حل مسئله آزادی و دموکراسی در مجموعه کشور می توان حفظ نمود. شکوفائی و یکپارچگی کشورمان فقط و فقط از طریق دوستی، صمیمیت و احترام متقابل و مهم تر از همه با اتحاد داوطلبانه و بدون حق کشی و زورگویی، تامین خواهد گردید. نه شعار «تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور» توسط رژیم شاه و از طریق کشتار دهها هزار نفر از مردم آذربایجان و کردستان و نه شعار «امت اسلامی» رژیم جمهوری اسلامی باز هم از طریق سرکوب و وحشیانه، توانسته اند جلوی مبارزات حق طلبانه ملیتهای ایران را سد نمایند. حبیب پرزین که قدرت سرکوب را در اختیار ندارد با قلم زهرآگینش به خدمت شونیهستهای حاکم درآمده است. با خواندن نوشته وی بیاد یک داستان (آیا واقعه تاریخی بوده است نمیدانم) افتادم که روزی یک ارمنی مسلمان میشود در ماه محرم که مسلمانان سینه می زنند او با آجر

به سینه خود میکوفته وقتی دوستانش علت راجویا میشوند که مردم با دست سینه میزنند و توچرا با آجر؟ جواب میدهد بدین وسیله می خواهم تلافی روزهایی که مسلمان نبوده ام را در بیاورم. بنظر میآید که آقای پرزین نیز از آنجائیکه چند صیاحی از مارکسیسم «دفاع» می نموده اکنون آنچنان می خواهد به بورژوازی شونیهست خدمت نماید که تلافی آن دوره کوتاه مدت را در بیاورد.

اگر ملیت فارس این حق را دارد که بزبان فارسی تکلم نموده، آثار ادبی و فرهنگی و هنری خود را توسعه دهد، بزبان فارسی بنویسد، چرا یک فرد ترک آذری، عرب، کرد، بلوچ و یا ترکمن این حق را نباید داشته باشد؟ مادام که این حق ابتدائی خلقهای ایران مورد قبول و پذیرش آگاهانه قرار نگیرد حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران تنها و تنها توسط زور سرنیزه و کشت و کشتار عملی خواهد بود که این سد البته بزرگترین سد در مقابل رشد و شکوفائی جامعه ما ست. میگویند باید یک زبان مشترک برای ایران داشته باشیم، بسیار خوب آیا داشتن زبان مشترک باید مترادف باشد با نفی زبان، آداب و رسوم و سنن ملیتهای دیگر؟

چگونه به خلق کرد که تاریخش مملو از ستم ملی از جانب اجانب رژیم های شونیهست حاکم بر ایران، ترکیه، عراق و سوریه است، خلقی که بمباران شیمیائی می شود، خلقی که در سرمای ۳۰ درجه زیر صفر در کوههای عراق و ترکیه بدنبال پناهگاه می گردد می توان گفت که همکاری منطقه ای ایران و ترکیه و سوریه و عراق راه حل رفع آوارگی و ستم ملی توست؟ تنها تصویری که این خلق می تواند از ایجاد چنین همکاریهای منطقه ای داشته باشد سرکوب متمرکزتر این بار از طریق هماهنگی منطقه ای خواهد بود.

آقای پرزین در ادامه مقاله اش جان کلام تمام شونیهست ها و ضدآزادیخواهان را بیان کرده و می نویسد:

«ایجاد حکومت فدرال در شرایط کنونی به معنی بوجود آوردن شرایط مناسب برای بروز اختلافات ملی خواهد بود. بوجود آوردن پارلمانهای

منطقه ای چند ده نفرنماینده آنها به رهبران ملی میدل می سازد. کافی است که تحت تاثیرشرایط معین دوسوم این نمایندگان رای به استقلال منطقه مورد نظر بدهند، حتی اگر این رای مغایر قانون اساسی کشور هم باشد بعنوان رای یک ملت جلوه میکند و میتواند ملت مورد نظر را بدنبال این نماینده گان استقلال طلب بکشانند. تجربه نشان داده است که وقتی کار به اینجا میکشد دیگر نیروی نظامی هم نمیتواند مانع جدائی بشود بلکه برعکس مردم را در جدائی مصمم تر میسازد.»

ترجمه این نقل قول چنین میشود:  
● ما نباید خواهان دموکراسی باشیم این دموکراسی امکان آزادی برای ملیتهای تحت ستم بوجود می آورد و زمینه ای میشود برای جدائی. لاجرم وجود یک رژیم دیکتاتوری فاشیستی و سرکوبگر برای ایران ضروری است.

● انتخابات آزاد اصلاً و ابداً نباید در ایران انجام بگیرد چون در این صورت احتمال دارد دوسوم نمایندگان رای با استقلال منطقه بدهند و امکان دارد ایران عزیز آقای پرزین تجزیه گردد و باید قبل از وقوع این حادثه دردناک جلوی آزادی انتخابات با سرنیزه و تفنگ ارتش گرفته شود.

● کسانی که خواهان حقوق حقه خویش اند و هرگز این حق را در تاریخ حیاتشان جز در دوره ای کوتاه کسب نکرده اند، تجزیه طلبانی بیش نیستند.

آیا اینها همان نظراتی نیستند که سالهاست در ایران پیاده میگردد؟

### ترور دکتر کامران منصور

بنا بر اطلاع مطهرهاتمی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) مورخه ۳۰۷۰۹۲ (۱۳۷۱ تیرماه) دکتر کامران منصور (کاک متوچهر حسینی) از اعضا اتحادیه کمونیستهای ایران در روز ۱۰ تیرماه ۱۳۷۱ در ساعت ۲ بعداز ظهر توسط دو تن از عوامل جمهوری اسلامی در شهر سلیمانیه ترور شد و شهادت رسید. مابین ضایعه را به خانواده و همسر زمان دکتر کامران منصور تسلیت میگوئیم.

# برتولت برشت

دمن برتولت برشت از جنگلهای سیاه می آیم.

مادرم، هنگامیکه در تنش خانه داشتم به شهرها آمد

سرمای جنگلهای سیاه تا روز مرگ در من خواهد ماند

در دوران آشوب به شهرها پانهادم

وگرسنگی را دیدم که بیداد میکرد.

در دوران طفیان میان آدم ها آمدم

و با آنها دست بطفیان زدم

زمانی که برای زیستن در این دنیا بن داده بودند

بدینگونه گذشت.

*bertolt brecht*



برتولت برشت در سال ۱۸۹۸ در آکسبورگ آلمان پدیا آمد. ۱۸ ساله بود که برای خرائدن طب به دانشگاه مونیخ رفت. تا سال ۱۹۱۸ که او را به سرزای بردند درس طب خواند و پیش از آنکه جنگ به آخر رسد، در بیمارستانهای نظامی پشت جبهه تجربه جنگ آموخت. در همین دوران شعر هم میگفت و شعرهایش را که ماهه ای مبارزه جوانانه و وطنیانه داشت برای سربازهای زخمی میخواند. تا سال ۱۹۲۳ چهارده فایشنامه نوشت اکثر آنها را که خود در آن بازی میکرد بروی صحنه آورد و با استقبال زیادی از طرف مردم ضد فاشیست و آزادیخواه روبرو گشت. در سال ۱۹۲۳ با روی کار آمدن فاشیسم هیتلری و تهاجم آن بر اندیشه ها و هنرهای مردمی، مجبور به جلائی وطن گردید. تا سال ۱۹۲۷ که دوباره به آلمان بازگشت. در تمام این مدت کار میکرد و می نوشت و آثار برجسته ای بوجود آورد. «ننه دلاور»، «ترس بزرگ و فقر و آیش سوم» از جمله کارهای او در این مدت میباشد.

پس از بازگشت به میهن مبارزه ضد فاشیستی خود را معهورانه به پیش برد و همپندان بکار تئاتر و شعر در خدمت توده های خلق ادامه داد. آخرین فایشنامه او «روزهای گمراه» بود.

برتولت برشت با همکاری گروهی از بازیگران، موسیقیدانان، تکستینها و دکورسازها فایشنامه هایش را بصحنه میآورد و خود بازیگر اغلب فایشنامه هایش بود، شعر و موسیقی اجزاء ضروری بیشتر فایشنامه های او را تشکیل میدادند.

برتولت برشت در ۱۲ اوت ۱۹۵۶ چشم از دنیا فرو بست. بی شک مرگ برشت ضایعه ای جبران ناپذیر برای زحماتش جهان بود چه او خود فرزند آزاد و وفادار زحماتش جهان بود.

## قطعه نامه

۵	۳	۱
نظرباینکه	نظرباینکه	نظرباینکه
موفق نمیشوید	خانه های بسیار	ما ضعیفیم
مارا دستمزدی کافی دهید	در هر کجا پاست	برای بندگی ما
خود کارگاهارا	ولی ما	قانون ساختید
در اختیار خواهیم گرفت	بامی بر سر نداریم	نظرباینکه دیگر
نظرباینکه بدون شما	تصمیم ما بر اینست	نمیخواهیم بنده باشیم
مارا نان کافی خواهد بود	که در این خانه ها بخوابیم	قانون شما در آینده باطل است
نظرباینکه	زیرا که دیگر	نظرباینکه
با توپ و تفنگ	از زاغه هامان خوش نمیاید	با تفنگ و توپ
تهدید میکنید مارا	نظرباینکه	تهدید میکنید مارا
تصمیم ما بر اینست	با تفنگ و توپ	تصمیم ما بر اینست
کز زندگانی بد	تهدید میکنید مارا	کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ بترسیم	تصمیم ما بر اینست	بیشتر از مرگ بترسیم
	کز زندگانی بد	
	بیشتر از مرگ بترسیم	
۶	۴	۲
نظرباینکه	نظرباینکه	نظرباینکه
بگفته های دولت	ذغال ها به خروار	گرسنه خواهیم ماند
ایمان نداریم	در انبارهایتان پر است	اگر زین بیش تحمل کنیم
زین پس مصممیم	ما بی ذغال	تا که باز
رهبری را خود در دست گیریم	از سردی زمستان می لرزیم	غارت کنید مارا
و دنیای بهتری سازیم	تصمیم ما بر اینست	مصممیم که زین پس
نظرباینکه	که آن ذغال هارا	از نان شب که فاقد آنیم
تنها زبان توپ را آشنا هستید	در اختیار گیریم	کسی نیست ما را جدا نماید
و زبان دیگری تکلم نمیکنید	نظرباینکه زان پس	جز شیشه های و پتین
ناچار خواهیم بود	گرمان خواهد شد	نظرباینکه
لوله های توپ را	نظرباینکه	با تفنگ و توپ
بطرف شما بگردانیم	با توپ و تفنگ	تهدید میکنید مارا
	تهدید میکنید مارا	تصمیم ما بر اینست
	تصمیم ما بر اینست	کز زندگانی بد
	کز زندگانی بد	بیشتر از مرگ بترسیم
	بیشتر از مرگ بترسیم	

وحدت

وتشکیلات پرولتری

یا

انشعابگری

خرده بورژوازی

■ بالاخره شتر تفرقه گرایی وانشعاب طلبی در خانه «حزب کمونیست ایران» منتها به شیوه ای «متمدنانه» خوابید. کسانیکه روزی با صدای دستک و دندک و با شعار «ضد پوپولیستی» ادعا کردند که صف مستقل پرولتاریا را از جویانات خرده بورژوازی جدا ساخته اند و پیامد آن تشکیل «حزب کمونیست ایران» بود، از مدتها پیش به این نتیجه رسیدند که حزبشان چندان هم «ناب» و «پرولتری» نبوده و لذا با شعار «حزب کمونیست کارگری» به تخریب آنچه که دیروز ساخته بودند، پرداخته و بار دیگر با همان شیوه پر صدا و جنجالی قبلی ادعا میکنند که به معبود خود دست یافته اند. حال باید چند صباح دیگر منتظر ماند تا این آقایان به حکم مواضع خرده بورژوازی و دیدگاههای رویزیونیسم «چپ» نشان این معبود جدید را نیز از پا درآورند و از هم اکنون با محبتهایی که انشعابگران جسته و گریخته در لابلای استدلالهایشان میکنند، میتوان حدس زد که احتمالاً در آینده ادعای زیر را فرموله کنند: از آنجا که آن طبقه ای پیشرو است که با تولید پیشرفته سروکار داشته باشد؛ طبقه ای خالص است که نسل اندر نسل کارگزاران شده باشد؛ و از آنجا که در کشورهای جهان سوم در میان طبقه کارگر افکار نادرست وجود دارد و یا نفوذ خرده بورژوازی در آن ملموس است و هنوز طبقه کارگر در آنجا با تولید کوچک و غیر پیشرو سروکار دارد، لذا کارگران «ناب» را فقط در

کشورهای پیشرفته صنعتی میتوان یافت پس «پیش بسوی انقلاب کارگری در کشورهای صنعتی پیشرفته با استفاده از طریق متمدنانه مبارزه برای خواسته های معیشتی کارگران».

در طرح اینگونه احکام «ناب» شبیه تروتسکیستهای ایرانی، چندان هم نوآوری نکرده و اصلاتی از خود بروز نداده اند آنها در واقع افکار تروتسکی و امثالهم را در شرایط جدید تاریخی به پیش میبرند با این تفاوت که در آن موقع وجود حزب بلشویک روسیه و لتین که از قدرت تشکیلاتی و تئوریک برخوردار بودند، سیاستهای ماوراء چپ تروتسکی بر ملا میشد و تروتسکی و شرکاء مهجور مانده بودند، اما امروزه به دلیل فقدان حزب طبقه کارگر ایران فرصت بیشتری بدست منصور حکمت و شرکاء افتاده است تا اسبهای خیال خود را در هوا به جولان درآورند. اما لفاظی های «چپ» آنها برد بیشتری از لفاظی های تروتسکی و شرکاء نخواهد داشت زیرا طبقه کارگر قبل از هر چیز بحکم مناسباتشان در تولید ماتریالیست است و نه خیالپرداز. و چون از نظر تاریخی عرصه بیش از پیش برای فرقه گرایی تنگ تر میشود و تنها حرکتی بزرگ طبقاتی قابل دوام و گسترش اند، لذا زمینه نیز بیش از پیش برای انشعابگری منصور حکمت و شرکاء محدودتر میگردد.

امروز هر انسان آگاه و مسئولی که خود را متعلق به اردوی کار و زحمت دانسته و در خدمت ائتلاف جنبش کارگری و کمونیستی فعالیت کند حق دارد از خود سؤال کند که این آمدنها و رفتنها از بهر چیست؟ چرا سرنوشت جنبش چپ ایران در سه دهه اخیر به گونه ای شده است که فرقه گرایی در آن بیداد کرده و وحدت گرایی در آن به مثابه حرکتی «عقب افتاده»، «تخیلی» و «غیرکارگری» جلوه داده میشود؟ چرا هر وقت باگروهی و یا حتی فردی در رابطه با ضرورت وحدت دادن به صف مستقل کارگری از طریق وحدت پیشروان این طبقه که طبعاً باید بر پایه اصول و سیاستهای پرولتاریا صورت گیرد، صحبت میشود فوری این نقل قول از آستینها بیرون کشیده میشود که «قبل از وحدت باید سرزهای اختلافات روشن شوند» اما هرگز نه بطور جدی سرزهای اختلاف روشن میشوند و نه جدومرزی از نظر زمانی

برای روشنگری در نظر گرفته میشود. در حالیکه بمحض اینکه اصل مرکزیت دمکراتیک پرولتری مطرح میگردد که چرا بسیاری حاضر نیستند مبارزات جمعی و حزبی را در زیر لوای این اصل پیش ببرند، مهر سکوت بر لبها زده میشود و بعد تنها يك راه میماند که فرقه ها به تکفیر دیگران بپردازند. همه را خائن به طبقه کارگر ذکر کنند و خود را «بهترین» مدافع آن جلوه گر سازند. آیا زمان آن نرسیده است که پس از ۲۰ سال فرقه گرایی در صفوف جنبش چپ قاطعانه به آن اخطار ایست داده شود و آنرا با نست و پهای بسته به زباله دانی تاریخ بیاندازیم؟

فرقه گرایی يك مرض طبقاتی است. تا زمانی که طبقه کارگر ایران حزب واحد خود را نساخته باشد که مبتکی بر جهان بینی انقلابی این طبقه و برنامه و تاکتیکهای اساسی درست و منطبق با تئوری انقلابی اش باشد؛ تا زمانی که خرده بورژوازی قادر باشد در صف مستقل پرولتاریا به مداخله گری بپردازد؛ تا آن زمان فرقه ها با جان سختی و در ضعف به کار خود ادامه خواهند داد. لذا فرمان ایست را تشکیل حزب کمونیست انقلابی واحد طبقه کارگر ایران باید صادر کند و جلو فرقه گرایی را که اکنون در عمل در خدمت بورژوازی و ارتجاع قرار دارد سد کند.

حال اگر حرکت منصور حکمت و شرکاء را در رابطه با انشعابگری شان بررسی کنیم، این واقعیت در برابرمان آشکار میگردد: شعار ضد پوپولیستی آنها در اوایل دهه ۶۰ شعار درستی بود که به صورت افراطی مطرح گردید. رشد مبارزات خرده بورژوازی ایران و مشخصاً روشنفکران در دهه ۴۰ و ۵۰ باعث شد که تعداد زیادی از روشنفکران خرده ی پرولتری به تن کرده و بمصداق «خر در پوست شیر» خود را پیشرو پرولتاریا بنامند و افکار خرده بورژوازی و سیاستهای اپورتونیستی و رویزیونیستی خود را افکار و سیاست پرولتری قلمداد کنند. در این میان رویزیونیسم مدرن مدافع «اردوگاهی» نیز بدترین نقش را ایفاء کرد شبیه تروتسکیستهای ما، که نفی گرایی یکی از بینشهای اساسی آنهاست از این فرصت سود جسته و بجای کمک به متحد کردن جنبش چپ که در شرایط اختناق سالهای ۶۰ در کردستان تمرکز یافته بود، باگروه خوردن با «کومه له» فرقه

بطور نسبی نیرومند «حزب کمونیست ایران» را ساختند و برای نفی و تخریب در دیگر نیروهای چپ دست به کار شدند. اما تشکیل این حزب آغاز پایان کار آن نیز بود. این آقایان در جهت تضعیف کومه له و کشاندن آن از درون جنبش ملی - انقلابی کردستان - جنبشی که کومه له در درون آن نیرومند شده بود - از طریق نفی جنبش به مثابه جنبش ناسیونالیستی و متعاقب آن کشاندن کادرها و اعضای حزب از درون این جنبش زنده به خارج از کشور، نفی نقش پیشرو طبقه کارگر در هدایت جنبش های ملی - انقلابی؛ نفی گذشته جنبش کمونیستی جهان و ایران بعد از سالهای ۱۹۲۰ و نفی دستاوردهای سوسیالیسم در شوروی و چین؛ تحریف تئوری دیکتاتوری پرولتاریا که سنگ محک تشخیص کمونیست از غیر کمونیست است؛ ارائه راه حلهای اکونومیستی و انفرادگرایانه برای مبارزات پرولتاریا تحت پوشش «صف مستقل پرولتاریا»؛ سازمان شکنی وزیر پا گذاشتن اصول تشکیلاتی پرولتاریا به نام «پرولتاریا» همه و همه نشان دادند که در واقع این جماعت در لفافه یک انقلابیگری کاذب و در کلام مانع وحدت و یکپارچگی صفوف طبقه کارگر و رشد جنبش انقلابی پرولتاریا، در عمل میگردند.

قابل ذکر است که متحد شدن کومه له با اینان همگام بود با از دست دادن قدم به قدم پایگاه خود در میان توده ها، کشیده شدن به حرکتهای ماجراجویانه بحکم «اصول»، ناپدید شدن نیروی مسلح کومه له و غیره. امروز این آقایان ادعا میکنند که علیرغم از دست دادن این مواضع ولی نفوذ «حزب کمونیست» در میان طبقه کارگر رو به فزونی بوده است، این ادعا متکی بر پشتوانه ای عملی نیست و اگر کردستان را از این قاعده مستثنی بدانیم که در آنجا رشد مبارزات کارگری در پیوندی تنگاتنگ با حرکت انقلابی مسلحانه داشت، در بقیه مناطق ایران حرکت قابل لمس به چشم نمیخورد. پس تشکیل «حزب کمونیست ایران» به تقویت صف مستقل پرولتاریا نیانجامید. حال به بررسی تشکیل «حزب کمونیست کارگری» میپردازیم. منصور حکمت و شرکاء زمانی که منافعی در جهت جذب کومه له داشتند، «حزب کمونیست» را حزب طبقه کارگر ایران قلمداد میکردند.

انسان انتظار دارد که اینان اصول تشکیلاتی حزب طبقه کارگر را که مبتنی بر مرکزیت - دمکراتیک پرولتری است بپذیرند. اما مسئله درست عکس آن است. آقای منصور حکمت خسود اصل و حکمت است و پرولتاریا موظف است گویا از این خرده بورژوازی پرمدعا تبعیت کند. توجه کنیم:

بعد از کنگره سوم این حزب، منصور حکمت و شرکاء که کار خود را در کردستان تمام شده تلقی میکردند و حزب کمونیست را فتیله پیچ کرده داشتند پشتش را بر زمین میزدند، فیل دیگری هوا کردند و دست به ایجاد «فراکسیون کارگری» زدند. این فراکسیون توسط کمیته مرکزی «حزب کمونیست» به اداره دفتر سیاسی حزب برگزیده شد. مبارزات درون حزبی بر سر کمونیسم کارگری حدت یافت، کمیته مرکزی حزب در صدد تشکیل کنگره چهارم برآمد، اما ناگهان در این میان منصور حکمت و شرکاء از «حزب کمونیست» استعفا دادند تا «حزب کمونیست کارگری» خود را بسازند. در حالیکه بنا بر ادعای خودشان هم اکثریت کمیته مرکزی با آنها موافق بوده است و هم بسیاری از اهرمهای تشکیلاتی در دست آنها قرار داشت. از نظر خطی هم که اپوزیسیون سازمان یافته و فعالی در مقابل آقایان موجود نبود. بنابراین بقول معروف «اگر کاسه ای زیر نیم کاسه نبود»، اگر واقعاً منصور حکمت و شرکاء با عشقی آتشین در صدد «کارگری» کردن خط حزب بودند و مایل بودند سریعاً مساله فیصله پیدا کند تا خدای نکرده ضروری به مبارزات کارگران وارد نیاید، آنوقت عقل سلیم پرولتری حکم میکرد که حداکثر تشکیل کنگره را تسریع کنند و با حاکم کردن خط خود این حزب را کاملاً در راه اهداف خود هدایت میکردند. آنها سربرزنگاه از «حزب طبقه کارگر» بیرون رفتند تا «حزب طبقه کارگر نابتر» را تشکیل دهند. اما برای هر بیننده تیزبین معنایی جز انحلال طلبی سازمان شکنی و انشعابگری خرده بورژوازی ندارد که با شیوه های پرولتاریا در امر سازمانی کاملاً بیگانه است چه انگیزه ای باعث استعفای «متمدنانه» منصور حکمت و بقیه شد؟ تنها انگیزه این است که منصور حکمت برای وحدت پرولتاریا کار نمیکند و موظف است در پشت خطوط سیاسی

ماوراء چپ، به جنبش کمونیستی ایران ضربه بزند. چقدر مشمنز کننده است که عده ای که نام خود را عضو کمیته مرکزی حزب گذاشته اند نه بر اساس اصول پرولتاریا بلکه بر اساس نگاه به حرکت منصور حکمت از حزب استعفاء میدهند. آیا به اینان میتوان نام کمونیست و پرولتر را داد؟ این چیزی جز مقلد بازی در شیوه گری نیست.

در مقابل این سازمان شکنی عده ای از اعضای کمیته مرکزی که از رهبران کومه له اند ایستادند. آنها که تادیبوز کلیه سیاستهای اپورتونیستی و بینشهای رویزیونیستی انشعابگران را قبول داشته و در مقابل آنها سرفرود آورده بودند و انجمن خاموشان بله قربان گو را در مقابله با تعرضات ایدئولوژیک منصور حکمت تشکیل داده بودند، شوکه شده و فریاد و ضجه برآوردند «نفهمیدیم»، «چه شد»، «توطئه در کار است»، «پیمان شکنی سیاسی مطرح است»، «آب به آسیاب دشمنان ریخته میشود» و غیره. این آقایان اختلاف سیاسی با منصور حکمت و شرکاء ندارند و گویا بر سر شیوه تشکیلاتی با آنها مساله پیدا کرده اند. آنها اگر چه در مساله انشعابگری منصور حکمت، حق دارند ولی این مساله قبل از آنکه در حد تشکیلاتی مطرح شود باید در سطح ایدئولوژیک - سیاسی مطرح گردد. مگر آقای حکمت اصل تشکیلاتی حزب را نمیداند؟ چرا میدانند و آگاهانه اینکار را کرده و آگاهانه برای ۱۰ سال کومه له و تعدادی از فعالین جنبش کمونیستی را به بیراهه کشانده است. آنها قبل از هر چیز از این دیدگاه باید انشعابگران را مورد حمله قرار میدادند. اما این حمله اجباراً متوجه خود آنان نیز میگردد زیرا که در رهبری حزب و کومه له قرار داشته و شریک جرم بوده اند.

اینان اکنون اگر میخواهند خدمتی به پرولتاریا انجام داده و «حزب کمونیست» را به جاده تشکیل حزب واحد سراسری طبقه کارگر بیاندازند موظفند مثل تمام فرقه های دیگر به انتقاد از خود بپردازند، بقول خودشان «خانه تکانی» بکنند، «ترهات شبه تروتسکیستی» خود را بدور اندازند و گرنه کارشان بجایی نخواهد رسید و اعتمادی حتی در درون خود حزب پیدا نخواهند کرد. به انشعاب سیاسی نمیتوان با حربه انتقاد تشکیلاتی پاسخ

گفت . و در همین حرکت است که آنها میتوانند نشان دهند که واقعا برای تشکیل صف مستقل پرولتاریا فعالیت میکنند یا صرفاً در صدد حفظ فرقه خویشند .

همانطور که در بالا اشاره کردیم ، طبقه کارگر بدلیل پراتیک ماتریالیستی اش هرگز فراموش نمیکند که در جهان برای برانداختن نظامهای استعماری ، در درجه اول باید صف خودش را متحد و یکپارچه کند ، در درجه دوم در مبارزه علیه دشمنان اقشار وسیع خرده بورژوازی را که میان او و پرورژوازی در نوسان هستند ، یابسوی خود بکشد یا لاقبل بیطرف کند ، در درجه سوم باید در صفوف پرورژوازی شکاف بیاندازد و از کوچکترین شکافها و تزلزلها در میان دشمنان حداکثر بهره برداری را برای بزیار کشیدن آنان ، بنماید . تحت هیچ عذر و بهانه ای ناب گویانه ، پرولتاریا حاضر نیست از دیالکتیک تیز ، حساس و علمی خود دست بردارد ، چونکه قصد تغییر جهان را دارد و نه تفسیر آنرا .

و در همین جاست که رهبران برجسته پرولتاریا چون لنین و مانو میدرخشند ، زیرا توانستند پرولتاریا را در دنیایی که امپریالیسم و ارتجاع قدرت فاتح بود ، به قدرت برسانند . با سیاستهای ناب گرا هرگز نمیتوان طبقه کارگر را به قدرت رساند ، همانطور که تروتسکی و شرکاء در این زمینه کاری نکردند . بار مسئولیت شکست طبقه کارگر در کردستان ایران بدوش رهبری « حزب کمونیست ایران » و « حزب کمونیست کارگری » است . امروز شکست رویزیونیسم مدرن و سه جهانی ، شکست فرقه گرائی و تاخت و تاز بیرحمانه بورژوازی به حقوق طبقه کارگر و توده های زحمتکش فرصت مناسبی را برای متحد کردن صفوف طبقه کارگر فراهم ساخته است . خود متحد شدن بورژوازی امپریالیستی حکم میکند که طبقه کارگر خودش را بیشتر و بیشتر در مرصه ملی و جهانی متحد کنند . لذا عصر تفرقه ها دارد پایان می رسد باید شعار « کارگران جهان متحد شوید » را باهتزاز در آوریم و با تمام نیرو در جهت متحد کردن صفوف جنبش کمونیستی بصورتی اصولی مبارزه کنیم . طبقه کارگر خواستار این حرکت تاریخی است .

ع- بینالودی اردیبهشت ۷۱

## نامه ای به امضاء ۹۱ نفر از زندانیان سیاسی زمان رژیم سلطنتی شاه خطاب به نمایندگان صلیب سرخ ، به دستمان رسیده که مبادرت به چاپ آن در نشریه میزگرد مینمائیم .

### نمایندگان محترم صلیب سرخ جهانی

ما امضا کنندگان این نامه که جزو زندانیان سیاسی زمان شاه بوده ایم ، چندی پیش خبر بازدهد انشیر شما از زندانهای ایران را با مسرت تمام دریافت کردیم و با تأسف بسیار ، از توقف مأموریت شما توسط رژیم اسلانی خیره دار شدیم . سازمان شما قبل از انقلاب ۱۹۷۶ نیز موفق شد در چندین نوبت از زندانهای سیاسی ایران هیدار کند و ما که به گزافی اسناد موجود در آرشیو سازمان شما در ژنو ، طرف مصاحبه با نمایندگان احراری صلیب سرخ جهانی بودیم ، از نزدیک شاهد تأثیرات و نتایج مثبت و چشمگیر آن بازدهدها بوده ایم . به این خاطر ، به عنوان کسانی که موقیبت رژیم زندانیان سیاسی در دهی بی رحم و سرکوبگر را با پوست و گوشت خود تجربه و لمس کرده ایم ، اهمیت مأموریت شما را به خوبی درک می کنیم و حسن پشتیبانی از تلاشهای بشروستانه شما ، اقدام رژیم اسلانی را در تعطیل دفتر صلیب سرخ و انقراض شما از ایران شدها محکوم کرده و خواهان بازگشت فوری شما به ایران و دایر شدن مجدد دفتر صلیب سرخ جهانی در تهران هستیم .

با امید از سر گرفته شدن مأموریت شما در ایران ، لطفاً می خواهیم یادآور شویم که بازدهدهای مشابه آقای گالیندریل ، فرستاده سازمان ملل متحد از زندانهای جمهوری اسلانی ایران ، در عین حال که مؤید وجود شکنجه و اعدام و نقض شدن حقوق بشر در ایران بوده است ، نشان داده است که رژیم اسلانی با شیوه های پیچیده تر از رژیم شاه به کار شکنی در مأموریت بازدید کنندگان ، و به دشوار کردن دسترسی آنان به همه حقایق مبادرت می کند . برای خنثی کردن کار شکنیهای رژیم و دستیابی به حقایق :

- باید با کلیه زندانیان سیاسی ملاقات صورت گیرد و همه آنها از لحاظ آثار شکنجه جسمی و روحی مورد ممانعت پزشکان صلیب سرخ قرار گیرند . در رژیم اسلانی برای ممانعت زنان زندانی و شنیدن مشکلات ویژه زنان ، احوام نمایندگان و پزشکان زن از طرف صلیب سرخ بین المللی ضرورت دارد . ملاقاتها و مصاحبه ها باید بدون حضور زندانبانان و افراد مطمئن به خیرچینی ، در محل بدون امکان نصب میکروفون یا نظیر برداری مخفی ؛ و بدون استفاده از مترجمینی غیر از خود زندانیان انجام پذیرد . باید تدابیری برای تضمین امنیت مترجمین و سخنگویان جسمی ، در برابر بازجوییها و انتقام کشیهای بعدی زندانبانان اتخاذ شود .

- بازدید از زندانها باید کاملاً سرزده باشد . در بازدیدهای با اطلاع قبل ، بخشی از زندانیان را جابجا کرده و پنهان می سازند . از زندانهای عادی ( غیر سیاسی ) نیز باید منظم و بطور سرزده بازدید شود ، زیرا علاوه بر آنکه بخشی از زندانیان سیاسی را در این زندانها پنهان می سازند ، خود زندانیان عادی نیز قربانیان نقض شدن حقوق بشر توسط رژیم استبدادی اسلانی بشمار می آیند .
- باید پرونده یکلیک زندانیان سیاسی و همچنین اعدام شدگان مرده بررسی قرار گیرد و اتهام وارده و مجازات آن و نحوه محاکمه و اجرای حکم ، ثبت گردد . از جمله بررسی پرونده های اعدام شدگان به اتهام قاچاق مواد مخدر و مصاحبه با محکومین به اعدام به همین اتهام ، و ملاقات با خانواده های این متهمین لازم است . زیرا رژیم اسلانی برخی از زندانیان سیاسی را در پوشش « قاچاقچی مواد مخدر » اعدام می کند .

- از اطلاعات هر زندانی درباره شکنجه شدگان ، جابجا شدگان ، مفقودین ؛ و درباره زندانها و بازداشتگاههای مخفی باید استفاده شود .

- ایجاد دفتر صلیب سرخ بین المللی در ایران ؛ بازدید مداوم از زندانها و تکرار ملاقات و مصاحبه با زندانیان ؛ کسب اطلاعات از طریق تماس دانی با خانواده های زندانیان و قربانیان و از طریق ارتباط منظم با سازمانها و شخصتهای سیاسی اپوزیسیون رژیم در خارج از کشور ، لازمه حسی موقیبت این مأموریتهاست .

#### عالیجنابان

ما ، زندانیان سیاسی سابق ایرانی ، با تملقات سیاسی و عقیدتی مختلف ، از تلاشهای شما در راه نجات زندانیان ایران از شکنجه و اعدام و از بی قانونی و بی حقوقی ، مسیانه قدر دانی کرده و خواهان از سرگرفته شدن مأموریت انساندوستانه شما در ایران هستیم .

با تقدیم احترام :

- ۱- آذرنوش ( رسول ) ۲- آزادگر ( لعل ) ۲- آزادگر ( سعید ) ۱- آلیاری ( فرح ) ۵- ابراهیم زاده ( باقر )
- ۶- احمدی ( فریدون ) ۷- امینی ( سعید ) ۸- افندی ( فتی ) ۹- آکرمی ( رضا ) ۱۰- آزادی ( سعیدرضا )
- ۱۱- امینی ( زاده امیر ) ۱۲- انصاری ( رحیم ) ۱۳- انور حقیقی ( امینعلی ) ۱۴- ایزدی ( اصغر ) ۱۵- برادران ( مسر ) ۱۶- برهمندی ( لیون ) ۱۷- بطحانی ( طیفور ) ۱۸- تناساز ( نورالاحمد ) ۱۹- بنی هاشمی ( شریف ) ۲۰- بی نیاز ( زینت الله ) ۲۱- بزرین ( سعید ) ۲۲- پرویز ( مهدی ) ۲۳- پرویز ( کارخان ) ۲۴- پرویز ( سعیدرضا ) ۲۵- جعفری ( امین ) ۲۶- جعفری ( لولی ) ۲۷- جوردکی ( سعید ) ۲۸- جوهری ( سعید )
- ۲۹- ابراهیم ۳۰- حسن زاده ( امین ) ۳۱- حقایق ( زین العابدین ) ۳۲- حقانی ( بهروز ) ۳۳- حیدری ( سعید )
- ۳۴- خاوری ( امین ) ۳۵- خلیلی ( حسن ) ۳۶- داری ( اصغر ) ۳۷- دوستدار ( منوچهر ) ۳۸- کابری ( اکبر ) ۳۹- وشتی ( سعید ) ۴۰- راهی ( سعید ) ۴۱- راهی ( سعید ) ۴۲- رحیم خانی ( ناصر ) ۴۳- رحیم زاده اسکوتی ( امیر ) ۴۴- رحیمی ( فریدان ) ۴۵- زیدی ( امیر ) ۴۶- سعیدی ( سعید ) ۴۷- سعیدی ( سعید ) ۴۸- سلمان مظفر ( نسروین ) ۴۹- سیاهی ( امین ) ۵۰- شالگونی ( سعیدرضا ) ۵۱- شریعت ( فرید ) ۵۲- شریعت ( پناهی ) ۵۳- شریف زاده ( منوچهر ) ۵۴- شیرینی ( سعید ) ۵۵- صراف ( سعید ) ۵۶- صراف ( زاده ) ۵۷- صفایی ( سعید ) ۵۸- صانعی ( رضا ) ۵۹- طبیب ( قناری ) ۶۰- طابعدین ( زاده ) ۶۱- عرب لاری ( قربانعلی ) ۶۲- عزیزی ( سعید ) ۶۳- عصاره ( نادرا ) ۶۴- علیزاده ( کرمانی ) ۶۵- مرانی ( سعیدرضا ) ۶۶- مرانی ( پرویز ) ۶۷- تاپور ( مهدی ) ۶۸- تاحی ( سعید ) ۶۹- ترخ ( پرویز ) ۷۰- قلی زاده ( قدرت الله ) ۷۱- کرمی ( بهروز ) ۷۲- کشاورز ( سعید ) ۷۳- کورمکن ( پرویز ) ۷۴- کورد ( سعید ) ۷۵- گل شاهی ( سعید ) ۷۶- لیبشاهی ( سعید ) ۷۷- مارکازی ( لولی ) ۷۸- مازانی ( سعید ) ۷۹- مختاری ( پرویز ) ۸۰- مختاری ( منوچهر ) ۸۱- مدنی ( سعید ) ۸۲- مظاهری ( امین ) ۸۳- مقدم ( سعید ) ۸۴- میرزید ( سعید ) ۸۵- نگهبان ( ترخ ) ۸۶- نوروز ( سعید ) ۸۷- نویدی ( پرویز ) ۸۸- نیری ( سعید ) ۸۹- واحدی ( پرویز ) ۹۰- هوشمند ( سعید ) ۹۱- یوسفی ( شیرازی )

# « معیار مردمی بودن » گفتن حقیقت است

توضیح :

این مقاله در مهر ماه ۱۳۷۰ نوشته شد و برای چاپ در آهسته فرستاده شد که بهر دلیل به چاپ نرسید. اینک در میزگرد بنظر خوانندگان میرسد.

راسخ

مقاله‌ی « آیا کاسترو خواهد ماند ؟ » مطرح شده خود احکامی سراپا نادرست صادر فرموده‌اند. ایشان نوشته‌اند :

کمونیسم در عمل همیشه و در همه جا مترادف با دیکتاتوری بوده است. از نظر این نظام شخص مخالف به معنای خائن و « دشمن مردم » (اصطلاح استالین) است، نه کسی که حق اظهار نظر دارد.

همین چند جمله آشکار میسازد که منظور آقای رحیمی از « کمونیسم در عمل » چه کمونیسمی، از نمونه‌ی یک کمونیست چه نمونه‌ای و از نظرات کمونیستی چه نظرانی است. البته حق هر کسی است که از هر چیزی هر برداشتی که میخواهد داشته باشد. آقای رحیمی هم آزادند که هر برداشتی که دوست دارند از کمونیسم داشته باشند. ولی ایشان حق ندارند که برداشتهای ذهنی خودشان را از کمونیسم به جای نظرات مارکس به خواننده‌ی مقاله‌شان ارایه دهند.

وجود تعریف‌ها، برداشت‌ها و ذهنیات گوناگون از کمونیسم چیز تازه‌ای نیست. کمونیسم و سوسیالیسم، از زمان پیدایش این اندیشه، نزد افراد گوناگون معانی گوناگون داشته‌اند. مارکس خود در مانیفست کمونیست از هفت نوع سوسیالیسم نام میبرد: سوسیالیسم ارتجائی، سوسیالیسم فنودالی، سوسیالیسم خرده بورژوازی، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی، سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی، سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی. و اگر سوسیالیسم مورد نظر وی یعنی سوسیالیسم علمی رانیز به این تعداد بیافزاییم در مجموع میشوند هشت نوع سوسیالیسم. و البته آقای رحیمی که لابد، نه حتماً، با نوشته‌های مارکس و انگلس آشنا هستند، می‌دانند که نزد آنها واژه‌های کمونیسم و سوسیالیسم برابرنند، مانیفست صفحه ۲۳. و از زمان آنها تا کنون به این تعداد انواع تازه‌ای نیز افزوده شده است، سوسیالیسم روسی، یوکسلاوی، لیبیائی، و غیره. ولی آقای رحیمی جامعه‌ی « کمونیستی » بنا بر تعریف لنین و استالین، که بنظر می‌آید مورد قبول ایشان هم هست، و کمونیست از نوع استالین و سوسیالیسم از نوع روسی آنرا مطلق

در ادبیه شماره ۵۲ مورخ بهمن ماه ۶۹، مقاله‌ای از آقای مصطفی رحیمی با عنوان معیار مردمی بودن انتخابات آزاد است به چاپ رسیده است. در این مقاله ایشان به مقاله‌ای که در شماره ۵۲ آدینه با عنوان آیا کاسترو خواهد ماند؟ چاپ شده بود، پاسخ داده‌اند. از تاریخ چاپ مقاله‌ی آقای رحیمی اکنون چند ماهی میگذرد. من ولی، نوشته‌ی ایشان را اخیراً خواندم و از آنجا که مطالبی که ایشان در مقاله‌شان مطرح ساخته‌اند برخوردی کلی و نظری به مقوله‌های اساسی مارکسیسم است، از اینرو برخورد با آنرا مشمول مرور زمان نمی‌دانم. همچنین چون بنده در مقام پاسخ به احکام ایشان در رد نظرات مارکس آن احکام را ضرورتاً بازگو خواهم کرد، خواننده‌ی محترم مشکلی در دنبال کردن مطالب نخواهد داشت.

\*\*\*

همینجا، در ابتدای این نوشته لازم است بگویم که بنده نمی‌خواهم در بررسی نوشته‌ی آقای رحیمی درستی و یا نادرستی تئوریهای عام و یا خاص مارکس را اثبات کنم. طبیعی است که هر کس میتواند از تئوریهای مارکس برداشت خودش را داشته باشد. بلکه منظور من از نوشتن این مقاله این است که نشان دهم که آقای رحیمی از آنچه با آن مخالف‌اند اطلاع درستی ندارند. و متأسفانه از زمان انقلاب اکتبر در روسیه تا هم اکنون برخورد به تئوریهای مارکس اغلب بدینگونه بوده است. نه آنان که تا دیروز دنباله روی بنده و ارر هیران و ایدئولوگهای شوروی بودند و جامعه‌ی شوروی را تحقق عملی تئوریهای مارکس و نمونه‌ی «مدینه فاضله» می‌دانستند، از آنچه مدعی دفاع از او بودند اطلاع درستی داشتند، و نه حالا که با فروپاشی نظام «سوسیالیسم واقعاً موجود» گویا چشم‌ها باز! و گوش‌ها شنوا! شده‌اند و همگان دریافته‌اند که آنهمه سرابی بیش نبوده است.

باری

آقای رحیمی در برخورد با بسیاری از احکام و نظرات غلطی که در

مینمایند و با یک چرخش دست آنرا با مارکسیسم و نظرات مارکس برابر قرار میدهند. بدون آنکه بخود کمترین زحمتی داده ابتدا اثبات نمایند که فی الواقع چنین است.

آقای رحیمی حتماً می‌دانند که از همان فردای انقلاب اکتبر خصلت سوسیالیستی انقلاب و جامعه‌ی شوروی که لنین مدعی آن بود با مخالفت بسیاری از تنوریسنهای سرشناس مارکسیست روبرو شد. علاوه بر بسیاری از منشویکها در داخل روسیه، در خارج از آن افرادی چون روزا لوکزامبورگ که با نظرات روزیونیستها - سوسیال دموکراسی آلمان - نیز مخالف بود، این ادعای لنین را نپذیرفتند و از آن به سختی انتقاد کردند و آنرا مغایر با تحلیل های مارکس از پیششرطهای مادی، عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی و جامعه‌ی سوسیالیستی نامیدند. لنین نیز که به نوشته های مارکس و ادبیات مارکسیستی تسلط کافی داشت، خود به این تناقض آگاه بود. او تا پایان عمر درباره خصلت انقلاب اکتبر و جامعه شوروی در شک و تردید باقی ماند. و در نوشته های خود گاه آنرا سوسیالیستی و گاه دموکراتیک (بورژوازی) می‌نامید. میتوان دلایل تاریخی دیگری در اثبات این مدعی آرایه داد.

اساساً مقولات و عباراتی چون لنینیسم، مارکسیسم - لنینیسم، لنینیسم - مارکسیسم عصر امپریالیسم، لنینیسم - تکامل مارکسیسم به سطحی عالیتر، سوسیالیسم واقعاً موجود و غیره، همه کوششی بوده اند برای رفع این تناقض و وصل کردن نظرات مؤخر لنین و بویژه نظرات وی در مورد خصلت انقلاب اکتبر و جامعه‌ی شوروی به نظرات مارکس.

\*\*\*

آقای رحیمی مینویسند:

مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید و استدلال او این است که همه‌ی طبقات با دیکتاتوری حکومت کرده اند و پرولتاریا هم جز این نخواهد کرد. (نظریه انقلابی اینجا کار برد ندارد. چون تا کنون زور حاکم بوده، ما هم تبعیت خواهیم کرد).

من نمیدانم آقای رحیمی این «استدلال»؟! را در کدام یک از نوشته های مارکس خوانده اند. ایشان نه در این مورد و نه در موارد دیگر البته لازم نمی بینند به خواننده‌ی کنجکاو بگویند این «استدلال» ها و سخنانی که ایشان در دهان مارکس میگذارند را کجا و در کدام نوشته‌ی مارکس خوانده اند. خواننده بیچوهر است به ایشان اعتماد کند. البته شاید هم دلایش این باشد که از انجام این کار عاجزند. یعنی که خودشان هم نمی‌دانند خواننده را به کدام یک از نوشته های مارکس ارجاع دهند.

مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نیز چون بسیاری دیگر از مقولات و مفاهیمی که در تنوریهای مارکس بکار رفته. پس از انقلاب اکتبر و سوء استفاده‌ی تنوری پردازان سوسیالیسم روسی از آنها بمنظور نسبت دادن آن سوسیالیسم و شرایط حاکم بر شوروی به تنوریها و نظرات مارکس، بر روی سر قرار داده شد و به سطحی عامیانه، آنچنان که آقای رحیمی آنرا تعریف کرده اند، تنزل یافت.

تنها دلیلی که آقای رحیمی یا هر کس دیگری میتواند آرایه دهد مبنی بر اینکه فرمانروایی حزب بلشویک در روسیه تحقق اندیشه‌ای است که مارکس از آن با عنوان دیکتاتوری پرولتاریا نام برده است، میتواند این باشد: «چون لنین چنین گفته است». تازه لنین خود نیز تا پایان عمر نتوانست تناقض آشکار میان آنچه وی در «دولت و انقلاب» به نقل از نوشته های مارکس درباره‌ی معنی و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در ماه های اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ یعنی کمی پیش از انقلاب اکتبر نوشته بود و آنچه حالا بنام دیکتاتوری پرولتاریا پس از پیروزی انقلاب میگرد، علیرغم تنوری پردازی های فراوان حل نماید. امروزه در فرهنگ سیاسی متداول دیکتاتوری را با استبداد سیاسی بصورت مترادف بکار می‌برند. منشاء «سوء

تعبیر» و «سوء تفاهم» از معنی دیکتاتوری پرولتاریا نزد مارکس یکی این است، و دیگری البته بیش از هفتاد سال حکومت مستبدانه حزب بلشویک در شوروی به این نام.

ولی برای مارکس این دو واژه مترادف نیستند. دیکتاتوری، بویژه به مفهوم دیکتاتوری طبقاتی مفهومی عام و استبداد سیاسی مفهومی خاص است. مارکس دیکتاتوری طبقاتی را حاکمیت و استبداد شکل معینی از مالکیت بر جامعه میداند. در حالیکه حکومت و یا نظام استبدادی عبارت از آن شکل حکومت با نظامی است که خود را «آزاد» از رعایت هر قانون و سلتی میداند و خودکامگی و خودسری ویژگی آن است.

از نظر مارکس با پدید آمدن جامعه‌ی طبقاتی دیکتاتوری طبقاتی یعنی سلطه‌ی شکل معینی از مالکیت بر وسایل تولید نیز پدید می‌آید، و تا زمانی که طبقات وجود دارند دیکتاتوری طبقاتی هم وجود خواهد داشت، ولی الزاماً نباید در سراسر دوران سلطه‌ی شکل معینی از مالکیت بر جامعه حاکمیت سیاسی استبدادی باشد.

در روم و یونان باستان تا بر افتادن روابط برده داری شکل مسلط مالکیت بر جامعه مالکیت برده داری و دیکتاتوری طبقاتی حاکم بر جامعه دیکتاتوری طبقه‌ی برده داران بود. ولی در همین دوران در این جوامع هم نظام سیاسی استبدادی پدید آمد و هم نظام دموکراسی سیاسی.

مارکس در زمان خود هم نظامهای استبدادی و هم نظامهای دموکراسی را می‌شناخت. و از دست استبداد پروسی به دموکراسی نیم بند فرانسه و از آنجا به دموکراسی برای زمان خود جا افتاده‌ی انگلستان پناه برد. من در اینجا ناچارم نقلی نسبتاً طولانی از نوشته‌ی معروف مارکس «نقد بر برنامه‌ی گوتا» که در سال ۱۸۷۵ نوشته شده بیاورم. اول به این دلیل که مثل آقای رحیمی هر آنچه دوست دارم را در دهان مارکس نگذاشته باشم و دوم به این دلیل که مارکس در این نوشته هم از دیکتاتوری پرولتاریا و هم از دموکراسی در جامعه‌ی بورژوازی سخن میگوید.

«اکنون به بخش دموکراتیک می‌پردازم.

الف - «شالوده آزاد حکومت»

نخست بنا بر بند دوم، حزب کارگر آلمان برای نیل به یک «حکومت آزاد» مجاهدت میکند.

حکومت آزاد - این دیگر کدام است؟

هدف کارگران آلمان که روحیه‌ی باریک بینانه‌ی زیردستان را کنار گذاشته‌اند، بهیچوجه این نیست که حکومت را «آزاد» نمایند. در امپراتوری آلمان حکومت همانقدر «آزاد» است که در روسیه «آزاد» است. آزادی عبارت است از تبدیل حکومت از ارگانی تحمیل شده به جامعه به ارگانی کاملاً تابع جامعه. و همین امروز نیز اشکال حکومت، به همان نسبتی که «آزادی حکومت» را محدود میسازند، آزادتر یا غیر آزاد هستند.

حزب کارگر آلمان دست کم با پذیرش این برنامه نشان میدهد که نظرات سوسیالیستی آن حتی تا زیر پوست نیز رخنه نکرده است. بدین ترتیب بعوض آنکه به جامعه‌ی کنونی (و این نیز در مورد هر جامعه‌ای در آینده صادق است) بمنابیه شالوده‌ی حکومت موجود (یا حکومت آینده در مورد جامعه‌ی آینده) برخورد کند، بعکس، حکومت را بمنزله‌ی موجودی مستقل که شالوده های دماغی، اخلاقی و آزاد گرانه‌ی خود را داراست، تلقی می‌نماید.

و اکنون درباره‌ی سوء استفاده‌ی بی پروایی که در برنامه از الفاظ «حکومت امروزی»، «جامعه‌ی امروزی» میکنند و افزون بر آن درباره‌ی سوء تفاهم باز هم بی پرواتری که در باره حکومت، حکومتی که مطالبات خود را بدان عرضه میدارند چه؟

«جامعه‌ی امروزی» همان جامعه‌ی سرمایه داری است که در تمام کشورهای متمدن که کم و بیش از پیراهه های قرون



وسطانی آزادند و وسیله انکشاف تاریخی معینی دگرگون شده‌اند، و کم و بیش انکشاف یافته‌اند، موجود است. از سوی دیگر بعکس، «حکومت امروزی» در هر کشوری متفاوت است؛ حکومت در امپراتوری آلمان - پروس، از آنچه در سوئیس است، متفاوت است؛ در انگلستان نسبت به آنچه در ایالت متحده است، فرق میکند. بنابر این، «حکومت امروزی» افسانه‌ای بیش نیست.

با اینهمه، تمام حکومت‌های مختلف در کشورهای منمدن مختلف برغم تفاوت‌های رنگارنگشان همه یک وجه مشترک دارند، و آن اینکه بر شالوده‌ی یک جامعه‌ی مدرن بورژوازی استوارند؛ منتها سرمایه‌داری در یکی بیشتر و در دیگری کمتر انکشاف یافته است. بنابر این، آنها خصوصیات ماهوی معینی را مشترک دارند. بدین مفهوم میتوان از «حکومت امروزی» در مقابل حکومت آینده، که در آن ریشه‌ی حکومت کنونی، یعنی جامعه‌ی بورژوازی خشکیده است، سخن گفت. سنوالی که در اینجا مطرح میشود اینست که در جامعه‌ی کنونی چه دگرسانی‌ای پدید خواهد آمد؟ بعبارت دیگر در آنجا، جامعه‌ی کمونیستی چه نقش‌ها «فونکسین» های اجتماعی بجای میماند که با کارکرد های حکومت امروزی مشابهت دارد؟ به این سؤال تنها میتوان بطرز علمی پاسخ گفت. و انسان با ترکیب هزار باره‌ی کلمه‌ی «خلق» با واژه‌ی «حکومت» حتی یک سر سوزن هم به این مسئله نزدیک تر نخواهد شد.

بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی، مرحله‌ای از دگرسانی «ترانسفورمسیون» انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. متناظر با این مرحله، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد.

حال برنامه نه باین [دیکتاتوری پرولتاریا] میپردازد، و نه به حکومت آتی جامعه‌ی کمونیستی.

خواستهای سیاسی آن گامی فراتر از نحوه‌های دموکراتیک معروف همگان نمیرود: حق انتخابات عمومی، قانونگزاری مستقیم مردم، ارتش مردمی، و غیره. اینها انعکاس صرف مطالبات حزب بورژوازی خلق و اتحاد برای صلح و آزادی هستند. اینها خواسته‌هایی است که تا آن حد که در نحوه‌ی افسانه‌وار آرایه‌شان مبالغه نشده است، مدتی است که صورت تحقق یافته‌اند؛ تنها با این تفاوت که حکومتی که بدان تعلق دارد در چارچوب مرز های امپراتوری آلمان قرار ندارند، بلکه در سوئیس، و ایالات متحده و غیره است. پس اینگونه «حکومت آتی» یک حکومت امروزی است، گرچه در ورای چارچوب امپراتوری آلمان قرار دارد.

لکن یک امر فراموش شده است؛ از آنجا که حزب کارگر آلمان صریحاً اعلام می‌کند در «چارچوب حکومت ملی امروزی»، و بنابر این، در چارچوب حکومت خویش یعنی همان امپراتوری آلمان پروس فعالیت می‌کند - و در غیر این صورت مطالبات آن نیز برآستی بی معنی میبود، چه انسان آنچه را ندارد مطالبه میکند - و لذا نباید موضوع اصلی فراموش میشد، بدین معنی که تمام آن خرده ریز های قشنگ، بر پایه شناسائی باصطلاح حق حاکمیت خلق قرار دارند، و بنابر این متناسب یک جمهوری دموکراتیک است.

نقل از «گزیده آثار مارکس - انگلس ترجمه میم شین - انتشارات مزدک»

نقلی که از مارکس آورده شد خود به روشنی خود ساختگی احکامی را که آقای رحیمی بنام مارکس صادر فرموده اند نشان میدهد. استدلال مارکس در ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا، برخلاف ادعای آقای رحیمی این نیست «که همه‌ی طبقات با دیکتاتوری

حکومت کرده‌اند پرولتاریا هم جز این نخواهد کرد. . . . ( چون تاکنون زور حاکم بود، ما هم تبعیت خواهم کرد) ». اساساً اراده کرائی، یعنی تحقق تصورات ذهنی انسان از واقعیت و بر این منوال از تواناییهای خود، شیوه‌ی تفکر مارکس نبود. گرچه به نظر او انسانها سازندگان تاریخ خویش‌اند، ولی شرایط پیشرفته میدان عمل آنان را معین می‌سازد. بهمین دلیل وی به حزب کارگر آلمان انتقاد می‌کند که چرا به «حکومت بمنزله‌ی موجودی مستقل که شالوده‌های دماغی، اخلاقی و حکومت آزادگره خود را داراست» برخورد می‌نماید. چون به نظر مارکس شرایط تغییر یافته شالوده‌ی حکومت را تغییر می‌دهد. بهمین دلیل است که او به حزب کارگر آلمان توصیه میکند از عبارت پردازی درباره‌ی حکومت آتی احتراز جوید و بجای آن به بررسی محتوای حکومت آتی بپردازد. و به این سؤال پاسخ گوید که چه تغییراتی در جامعه‌ی کنونی پدید خواهد آمد و این تغییرات چه تغییراتی در حکومت پدید خواهد آورد. و در نتیجه کدام یک از عملکرد های حکومت کنونی بر جای خواهد ماند و کدامین آنها از بین خواهد رفت. این گفته‌ی مارکس در تناقض آشکار با نظری قرار دارد که آقای رحیمی به او نسبت میدهند، اینکه: مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید و استدلال او این است که همه‌ی طبقات با دیکتاتوری حکومت کرده‌اند و پرولتاریا هم جز این نخواهد کرد. این حکم ایجاب میکند که شرایط حکومت پرولتاریا همان باشد که برای حکومت طبقات دیگر بوده است. ولی اگر شرایط ثابت مانده باشد دیگر دلیلی برای حکومت پرولتاریا وجود ندارد.

از نقل بالا همچنین روشن میگردد که مارکس دقیقاً میان استبداد سیاسی و دیکتاتوری طبقاتی تمایز میگذارد. او در نقد به حزب کارگر آلمان که خواسته‌هایی چون: حق انتخابات عمومی، قانونگزاری مستقیم حقوق مردم، ارتش مردمی، و غیره را از مشخصات حکومت آتی، یعنی حکومت در جامعه‌ی کمونیستی میداند، خاطر نشان میسازد که «اینها خواسته‌هایی است که تا آن حد که در نحوه‌ی افسانه‌وار آرایه‌شان مبالغه نشده است، مدتی است که صورت تحقق یافته‌اند؛ تنها با این تفاوت که حکومتی که بدان تعلق دارند در چارچوب مرز های امپراتوری آلمان قرار ندارند، بلکه در سوئیس، و ایالات متحده و غیره است. این گفته‌ی مارکس ثابت میکند که اولاً او بر این عقیده نبوده است که «همه‌ی طبقات با دیکتاتوری [استبداد - منظور آقای رحیمی است] حکومت کرده‌اند»، چون میگوید «حق انتخابات عمومی، قانونگزاری مستقیم حقوق مردم، ارتش مردمی و غیره»، یعنی خواسته‌های دموکراتیک در جوامعی چون «سوئیس و ایالات متحده و غیره صورت تحقق یافته‌اند». ولی علیرغم این واقعیت هنوز از دیکتاتوری بورژوازی در این جوامع سخن میگوید. چرا؟ چون برای مارکس دیکتاتوری طبقاتی بمعنای شکل سیاسی حکومت نیست، که هرگاه که شکل آن استبدادی باشد دیکتاتوری طبقاتی حاکم و هرگاه دموکراتیک باشد دیکتاتوری طبقاتی ملغی شده باشد. بلکه در اندیشه‌ی او دیکتاتوری طبقاتی عبارت از شکل مالکیت طبقه‌ای است که بر جامعه حاکم است. اینکه شکل سیاسی فرمانروایی این مالکیت استبدادی است یا دموکراتیک بستگی به درجه‌ی رشد نیروهای مولد مادی و توازن نیروهای اجتماعی دارد. آنگونه که تاریخ جوامع اروپای غربی، از انقلاب بورژوازی انگلستان، ۱۶۸۰ - جنگ جهانی دوم، گویای آن است. ثانیاً اینکه اگر این تعبیر از تئوری مارکس درست باشد، تعبیری که از ادعای آقای رحیمی بسیار به اندیشه‌های مارکس نزدیک‌تر است، دیکتاتوری پرولتاریا در حله‌ی اول شکلی از مالکیت است که فعلاً در اینجا مورد بحث نیست. اینکه به نظر مارکس شکل سیاسی آن چه خواهد بود، پرسشی است که برای پاسخ به آن باید باز به گفته‌های خود ارجوع کنیم. در نقلی که از مارکس آورده شد این عبارت از او وجود داشت که «آزادی عبارت است از تبدیل حکومت از ارکانی تحمیل

شده به جامعه به ارگانی کاملاً تابع جامعه... حال اگر برای مارکس حکومتی چون حکومت در ایالات متحده، سوئیس و غیره که در آنها «حق انتخابات عمومی، قانون‌گذاری مستقیم حقوق مردم، ارتش مردمی و غیره... صورت تحقق یافته‌اند»، یا بعبارت دیگر دموکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، هنوز حکومت‌های «غیر آزاد» یعنی «ارگانی تحمیل شده به جامعه» می‌باشند، و مارکس بر این عقیده است که باید برای برانداختن حتی چنین حکومت‌هایی مبارزه کرد، تنها به یک نتیجه می‌توان رسید: که برای مارکس حکومت آتی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا «ارگانی است که کاملاً تابع جامعه» است و شکل سیاسی آن نیز الزاماً باید در سطحی عالیتر از دموکراسی در جوامع بورژوازی باشد و طبیعتاً هیچ شباهتی با استبداد مخوف حزب «کمونیست» شوروی تحت عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» نخواهد داشت. البته مارکس در نوشته‌های مختلفی، بویژه پس از کمون پاریس توضیحاتی از تصویریت خود در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا داده که ذکر آنها فرای محدوده‌ی این نوشتار است.

از بررسی سایر احکام خود ساخته‌ی آقای رحیمی، که ایشان ناآگاهانه و یا از روی بی‌اطلاعی از نظرات مارکس، به او نسبت داده‌اند، در می‌گذرم جز یک حکم ایشان که دیگر جای هیچ شبهه‌ای نسبت به پیشداوری‌های بی‌پایه‌ی ایشان در رابطه با اندیشه‌های مارکس باقی نمی‌گذارد.

ایشان می‌فرمایند: «و مقاله با تکیه بر «ضرورت تاریخی»، (پیدایش تحول گرجایی) پایان می‌پذیرد، مسأله‌ای است مهم که در این مختصر جای پرداختن به آن نیست. بطور مختصر می‌گویم که ضرورت تاریخی مارکسیستی یعنی همان نظریه‌ی جبر مارکسیسم از این جهت دچار تضاد عمیقی است. اگر امور جهان مبنی بر جبر و ضرورت تاریخی است پس به موجب کدام اصل می‌توان انقلابی بود؟ مارکسیسم بر این تناقض پاسخی ندارد، منتها توسل به جبر وسیله خوبی است برای اثبات حقانیت آنچه پیش آمده و وسیله بهتری است برای مشروع جلوه‌دادن دیکتاتوری...»

آقای رحیمی با سهولت و آرامش خاطری شگفت‌انگیز مفاهم و مقولات را با هم قاطمی می‌کنند و با همان آرامش و سهولت احکامی کلی و ابدی صادر می‌فرمایند و از احکام اثبات نشده نتایج دلخواه‌شان را میگیرند. و من در شگفتم که ایشان که خود در کوبیدن نظرات حریف از چنین شیوه‌ی خود سرانه‌ای استفاده می‌کنند چرا با استالین دشمنی می‌ورزند. او هم استبداد مخوف خود را بر مبنای «تئوری» هائی بنا می‌ساخت که لازم نمی‌دید پیش‌شرط‌ها، اصول و اساس آنرا نخست اثبات کند و سپس از آن مقدمات نتایجی را استنتاج نماید. هر چند که شیوه‌ی علمی و درست تحلیل هنوز دلیل درستی نتایج حاصله از آن نیست، ولی شرط لازم آن است.

من نمی‌دانم آقای رحیمی از مطالعه‌ی کدامیک از نوشته‌های مارکس و انگلس به این نتیجه رسیده‌اند که نزد آندو، آنطور که آقای رحیمی به ما اطمینان می‌دهند، ضرورت تاریخی یعنی همان نظریه‌ی جبر. من به سهم خود از ایشان بسیار ممنون خواهم شد اگر ایشان لطف فرمایند و جایی که آن دو چنین گفته‌اند را ذکر نمایند. ولی من میتوانم از نوشته‌های هائی که از آن دو خوانده‌ام به آقای رحیمی نشان دهم که نه تنها نزد مارکس و انگلس ضرورت تاریخی همان نظریه‌ی جبر نیست بلکه اولاً آنان در تمامی نوشته‌های خود تأکید بر متفاوت بودن این دو مقوله از یکدیگر دارند و ثانیاً آنان آنقدر سواد فلسفی داشتند که بدانند در فلسفه و بویژه در فلسفه هگل و به خصوص در متد دیالکتیک مقولات ضرورت و جبر مقولات مترادف نمی‌باشند. آقای رحیمی را میتوانم مثلاً به کتاب دیالکتیک طبیعت انگلس ارجاع دهم. در آنجا ایشان میتوانند ببینند که انگلس مقوله‌های جبر و اختیار را بعنوان یک جفت

دیالکتیکی و ضرورت و تصادف را بعنوان جفت دیگری توضیح می‌دهد. بنده به خودم اجازه این ادعا را نمی‌دهم که آقای رحیمی شاید تفاوت مقوله‌های ضرورت و جبر را نمی‌دانند و ایرادشان به مارکس به این دلیل است. ولی دلایلی که ایشان برای اثبات اینکه نزد مارکس مقوله‌های ضرورت و جبر مترادف‌اند، ارایه می‌دهند، این شبهه را تقویت می‌کند.

ایشان می‌فرمایند:

... صدایان در نیاید چون دیکتاتوری من ضرورتی تاریخی است. و ضرورت تاریخی امری است بس مقدس که مارکس از آن سخن گفته است. کشور‌های عقب مانده حق ندارند به تکنولوژی «کشور مادر» دسترسی داشته باشند، چون ضرورتی است تاریخی. از این گذشته ضرورت تاریخی چنان انبان کشادی است که هر ضد و نقیضی در آن می‌کنجد: هم جمهوری و ایماز ضرورت تاریخی بود، هم دیکتاتوری هیتلر و هم شکست هیتلر! هم روی کار آمدن تزار «ضرورت تاریخی» بود [البته آقای رحیمی اجازه می‌دهند جسارتاً عرض کنم که تزار روی کار نیامد بلکه سرکار بود]. هم حکومت کزنسکی، هم حکومت لنین هم دیکتاتوری خونین استالین و «دنباله دارد» هم سیاست ضد استالین خروشچف و هم امروز تحول شگرفی که گورباچف به وجود آورده است، و فردا اگر قزاقی چماق به دست تمام رشته‌های گورباچف را نبندد باز هم فرمانروائی مبارکه و میمون او «ضرورتی است تاریخی»، چه تحلیلی از این آسانتر. این است خمیر مایه «تحلیل علمی» کمونیسم. بگویم و بگذرم که بر اساس این تحلیل صد درصد علمی شورویها هم از رضا شاه تجلیل کردند، هم از «اقدامات ترقی خواهانه» محمد رضا شاه و هم (تا موقعی که حزب توده آزادی داشت) از انقلاب ایران...

آقای رحیمی می‌خواستند اثبات کنند که نزد مارکس ضرورت تاریخی همان نظریه‌ی جبر است و حالا به جای پرداختن به نظرات مارکس ایشان داد سخن داده‌اند که شورویها و حزب توده، چه‌ها گفته‌اند و چه‌ها کرده‌اند. بفهمد ربط قضیه را هر که میتواند.

ولی آقای رحیمی که خودشان متوجه شده‌اند که قدری درباره‌ی نقش فرد زیاده روی کرده‌اند و تجربه شخصی خودشان هم به ایشان نشان داده است که برخلاف مثل معروف خواستن توانستن نیست و اوضاع و احوال و شرایط نقش تعیین کننده را دارد، گفته‌های بالای خود را با عبارات زیر تعدیل میکند.

نمی‌گویم همه آنچه پیش آمده فقط به سبب نبوغ گورباچوف است ولی نقش اراده صاحبان اراده را نمی‌توان نادیده گرفت. نقش فرد در تاریخ مسأله‌ای است که در کشور ما مطرح شده و همین...

بنده در پاسخ به آقای رحیمی به این دلیل ساده اکتفا نخواهم کرد که اگر مارکس بر این نظر بود که در جهان هر آنچه در گذشته روی داده و در آینده روی خواهد داد از پیش تعیین شده و جبراً باید چنین بوده و باشد عمر خود را صرف مطالعه و نقد نظرات به انگار او نادرست و نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌کرد. زیرا هر نقدی پیش فرض‌اش اینست که هر آنچه شده و میشود میتواند و میتواند به گونه‌ی دیگری بوده و باشد.

اگر در مورد مارکس ظن جبرگرائی در اذهانی که به نوشته‌های او آشنا نیستند، ممکن است وجود داشته باشد، به لنین و یا استالین، اما، با هیچ شگردی نمیشود این نسبت را داد. اتهام رایج به لنین و استالین و عموماً به بلشویکیها این است که آنها اراده‌گرا بودند. نظریه‌ای اراده‌گرایانه تر از نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور آنهم کشور عقب مانده‌ای چون روسیه‌ی تزاری، شاید نزد هیچ تئوریسین چپ دیگر نتوان یافت.

حال ببینیم مارکس خود در باره‌ی نقش انسان در تاریخ و آنچه

آقای رحیمی با واژگان ضرورت و حیرت از آن نام می‌برد چه میگوید .  
 در سال ۱۸۴۵ در ترم های معروف فویرباخ، در تزاؤل میگوید :  
 نقص عمده‌ی همه‌ی ماتریالیسم تا کنونی (همچنین  
 ماتریالیسم فویرباخ) اینست که شیئی، واقعیت و حسیت فقط  
 بشکل موضوع یا نگرش درک میشود و نه بصورت فعالیت  
 محسوس انسانی یعنی پراتیک و نه ذهنی . از این جهت  
 جنبه‌ی فعال انتزاعاً، در تخالف با ماتریالیسم بوسیله‌ی  
 ایده‌آلیسم که طبیعتاً فعالیت واقعی محسوس را چنانکه  
 هست نمی‌شناسد، تکامل یافته است . فویرباخ در پی  
 موضوعات محسوس واقعاً متمایز از موضوعات فکری است .  
 اما او، خود فعالیت انسانی را بمنزله‌ی فعالیت عینی  
 برداشت نمی‌کند . در نتیجه در کتاب «ذات مسحیت» فقط  
 برخورد تئوریک را بمنزله‌ی برخورد اصیل انسانی درک  
 مینماید، در حالیکه پراتیک را بشکل تظا هر کتیف جهود وارث  
 فهمیده و تثبیت میکند . از اینرو او فحوای فعالیت انقلابی  
 یعنی عملی - انتقادی را درک نمی‌کند .

اگر این نقل کافی نیست ایشان را به بند یازده در همان ترم های  
 فویرباخ ارجاع میدهم . آنجا مارکس مینویسد :  
 فیلسوفان تنها جهان را گوناگون تعبیر کرده‌اند، مسئله بر سر  
 تغییر آن است .

اگر اینهم کافی نیست و آقای رحیمی هنوز درنیافته‌اند که  
 نسبتهای نادرست و نا روا به مارکس داده‌اند، توجه ایشان را به  
 جمله‌ی زیر از کتاب هجد هم برومرلونی بنا یارت جلب میکنم  
 که مارکس آنرا در تحلیل از وقایع انقلاب ۱۸۴۸ (۱۸۴۸ - ۱۸۵۱)  
 فرانسه بنگارش درآورد، و یکی از شا هکار های او بشمار میرود .  
 انسانها سازندگان تاریخ خویش اند ، ولی نه طبق دلخواه خود و  
 در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و  
 احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن  
 روبرو هستند . شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی  
 بر مغز زندگان فشار می‌آورد . . .

عبارات بالا نه شرایط پیشیافته را مطلق میکند و نه اراده‌ی  
 «صاحب اراده» را . بلکه رابطه‌ی آن دو را بیان می‌دارد . آقای  
 رحیمی منکر این واقعیت نمی‌توانند باشند که، خود ایشان بهر تقدیر  
 محصول شرایط و اوضاع و احوالی هستند که به هنگام تولد، پیش از  
 ایشان وجود داشته است . شخصیت اجتماعی ایشان در پرتو این  
 شرایط و تحت تاثیر عوامل و تجربه‌ی های اجتماعی محیط زندگی  
 ایشان شکل گرفته است . بدون تردید ایشان صاحب اراده‌ی آزاد نیز  
 میباشد . حرف مارکس فقط اینست که عملکرد اراده‌ی آزاد ایشان  
 بوسیله‌ی شرایط پیش یافته‌ی محیط محدود میگردد . و آنچه  
 درباره‌ی آقای رحیمی مصداق پیدا می‌کند، بطریق اولی در مورد هر  
 نسلی نیز صادق است . برای مثال اگر آقای رحیمی در آلمان تولد  
 یافته بودند و نوشتار های مارکس را، دست اول و به زبان آلمانی،  
 مطالعه کرده بودند، شاید چنین حرفهایی را به او نسبت  
 نمی‌دادند . رابطه‌ی آزادی اراده و محدودیت آن نزد مارکس آنگونه  
 که من فهمیده‌ام چنین است که اگر میزی را تصور کنیم که بر روی آن  
 اشیا ، مختلفی چیده شده باشد، ما آزادیم که این اشیا ، را بهر ترتیبی  
 که مورد پسندمان باشد بر روی میز بچینیم . ولی این آزادی نامحدود  
 نیست، محدودیت آن محدودیت محیط میز است . تازه، از نظر  
 مارکس، آزادی اراده‌ی ما در چیدن اشیا ، بر روی میز تابعی از عوامل  
 گوناگون محیط است : اندازه، شکل و رنگ هر شیئی، سلیقه، حالت  
 روحی آن لحظه و غیره .

آقای رحیمی تصویر فردی خونخوار را از مارکس ارایه می‌دهند که  
 تشنه‌ی قدرت و حکمراندن بر مردم است، و هر چه می‌گوید و  
 می‌نویسد، بمنظور گول زدن توده‌ها و دستیافتن به این هدف

است . و به طریق اولی، مارکسیستها نیز سرشتی جز این ندارند .  
 تصویری پر خطا تر از این نمیتوان از مارکس ارایه داد . وجدان  
 اجتماعی، سیاسی و علمی مارکس وجدان یک انسان گرا (اومنیست)  
 است که در جستجوی یافتن پاسخ به این پرسش تاریخی است که :  
 چرا علیرغم کوشش ، مبارزه، قیام و جنگ و انقلاب برای دست یافتن  
 به آزادی و برابری در سراسر تاریخ و علیرغم وجود آئین های آزادی و  
 مساوات گرایانه هر بار که انسانها علیه شرایط موجود ستم و  
 نابرابری برخاستند و انگاشتند که «به نوسازی خویش و محیط  
 اطراف خویش و ایجاد چیزی بکلی بی سابقه مشغولند»، پس از  
 چندی باز همان «کثافتکاری» گذشته بر جامعه حاکم میگردد .  
 پاسخ های مارکس به این سؤال می‌تواند به پسند آقای رحیمی باشد  
 یا نباشد . مهم اینست که هم پرسشها و هم پاسخها در رابطه با  
 راهایی مردمان از ستم و نابرابری است و نه بمنظور توجیه و استمرار  
 آن . در این رابطه و هم اینکه سوسیالیسم روسی هیچ قرابتی با  
 جامعه‌ی کمونیستی در تصور مارکس ندارد، نقلی از مارکس و انگلس  
 از ایده ثولوژی آلمانی می‌آورم که در آن، آن دو به سال ۱۸۴۵ یعنی  
 ۲۴۵ سال پیش از فروریختن دیوار های سوسیالیسم واقعاً موجود  
 سرنوشت اجتناب ناپذیر آنرا پیشگویی کرده‌اند، و با آن به این نوشته  
 پایان می‌دهم .

این باصطلاح فلاسفه «بیگانگی»، طبیعتاً میتواند تنها تحت  
 دو پیشنهادی عملی رفع گردد . برای آنکه «غیر قابل  
 تحمل» گردد، یعنی نیروئیکه مردم علیه آن انقلاب کنند، باید  
 انبوه بشریت را کاملاً «فاقد مالکیت» کرده و در عین حال در  
 تضاد با جهانی موجود از ثروت و فر هنگ باشد که هر دو خود  
 مشروط بر ارتقا ، عظیم نیروی مولد و درجه‌ی بالای تکامل آن  
 است [تاکید از نگارنده]، و از سوی دیگر این تکامل نیرو های  
 مولد (که نیز با آن بجای موجودیت محلی، موجودیت  
 تاریخ - جهانی انسان ها وجودی دسترس و تجربی می‌یابد) از  
 آنرو پیشنهادی عملی مطلقاً ضروری است [تاکید از نگارنده] که  
 بدون آن تنها کمبود همگانی می‌شود، و با احتیاج نیز اجباراً  
 نزاع بر سر ضروریات باز آغاز و همه‌ی کثافتکاری گذشته باز  
 برقرار میگردد، زیرا از آن گذشته تنها با این تکامل همه گانه‌ی  
 نیرو های مولد مروده‌ی همه گانه انسانها نیز بدست می‌آید،  
 از اینرو از سونی پدیده‌ی انبوه «فاقد مالکیت» را در همه‌ی  
 ملل همزمان بوجود می‌آورد (رقابت عمومی)، هر یک از آنها را  
 وابسته به تحول دیگران میکند و سر انجام افراد تاریخ - جهانی،  
 افراد تجربتاً جهانی را جایگزین افراد محلی میکند . بدون  
 این (۱) کمونیسم تنها میتواند وجود محلی داشته باشد، (۲) نیرو  
 های مروده خود نمیتواند چون نیرو هائی همه گانه‌ی و از اینرو  
 غیر قابل تحمل تکامل یابد و چون «اوضاعی» محلی - خرافی  
 باقی میماند و (۳) هر گسترش مروده کمونیسم محلی را از میان  
 بر خواهد داشت . کمونیسم بطور تجربی تنها چون عمل ملل  
 حاکم «یکپاره» و همزمان ممکن است، چیزیکه پیشنهادهاش  
 تکامل همه گانه‌ی نیروی مولد و مروده‌ی جهانی وابسته  
 بدان است .

محمود راسخ - مهرماه ۱۳۲۰

## نامه سرکشاده به رفیق

### رضا علامه زاده

رفیق عزیزم رضا!

■ سلام. تعجب خواهی کرد از اینکه چرا این نامه را در میزگرد چاپ می کنم. راستش می خواستم آن را خصوصی برایت بنویسم، اما فکر کردم مطلبی که می نویسم نمی تواند تنها مربوط به تو رفیق باشد. پس تصمیم گرفتم به شکل نامه سرکشاده با تو در میان بگذارم. شاید هم، چون دیواری کوتاه تر از دیوار تو پیدا نکردم، بهانه دیگری یافتم تا از این راه حرف هایم را بزنم.

مطلب از این قرار است که اخیراً تو و چند رفیق سرشناس دیگر اعلامیه اعتراض آمیزی در دفاع از سلمان رشدی، همراه با شخصی چون کتانه سلطانی امضاء کرده اید. مدتی است که این نوع امضاء کردن ها در فرنگ معمول شده و من وقتی آن اعلامیه را در کیهان لندن خواندم، با روحیه و صداقتی که در تو سراغ دارم، اول باورم نشد که امضاء امضاء تو باشد. اما بعد پی بردم که درست تشخیص داده ام.

رضا جان. من نه می خواهم معلم اخلاق باشم و نه به تو درس سیاست بدهم. دفاع از حقوق بشر و متعاقب آن دفاع از سلمان رشدی امر بسیار درستی است که می بایستی همه روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان مترقی ایران انجام دهند. اما نه به قیمت اینکه این امر وسیله ای شود برای ترکتازی سلطنت طلبان که با دست توانای مردم از اریکه قدرت به زیر کشیده شده اند. تا اینکه بی آبروترین آنها هم چون بهروز صوراسرافیل، معروف به کتانه سلطانی یا نوید بوستانی برای خود آبرو دست و پا کنند. اگر تو می خواهی از حقوق انسانی که بخاطر نوشته هایش مورد لعنت و نفرین جمهوری اسلامی قرار گرفته و به مرگ تهدید شده است دفاع کنی، اگر می خواهی از آرمان های مردم، از آزادی بیان و قلم و از حقوق اجتماعی و سیاسی خلق ها دفاع کنی و بطور عام اگر می خواهی از دمکراسی دفاع کنی، چرا همراه کتانه سلطانی؟ مگر مقالات

او را در کیهان لندن نخوانده ای که چگونه از فاشیستهای شیلی دفاع کرده و از رژیم نژاد پرست آفریقای جنوبی حمایت کرده است؟ برای او عضویت در کنفدراسیون مساوی با مافیای تروریسم بود، دفاع از حقوق اقلیت های ملی و مذهبی در ایران برابر با تجزیه طلبی و مخالفت با رژیم جنایت پیشه پهلوی که تو خود زندانی آن بودی مساوی با تروریسم است. او مدافع سرکوب خلق های منطقه، چه کرد، چه فلسطینی، چه عرب و چه آذربایجانی است. شاید تهمت و ناسزاهای او را در «ایران جهان» علیه زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی نخوانده باشی. مگر باز در همان کیهان لندن بارها و بارها ندیده ای که هر کجا صحبت از آزادی و دمکراسی است او با شمشیر استبداد و سرکوب حاضر می شود؟ تازه او چه دعوائی با جمهوری اسلامی دارد؟ این دعوا هر چه باشد بر سر حقوق بشر و دفاع از آزادی قلم و حقوق نویسندگان نیست. اگر جز این بود هنگامی که گسرخ و ساعدی و یا خود تو در زندانهای شاه بودید خنق نمی گرفت و اعتراض میکرد.

ما در روزگاری که همه معیارها بر هم ریخته است، محتاج اثبات هر چیزی که باشیم، در این یک مورد نیازی به اثبات نداریم، چرا که این زهرا خانم نظام ساقط شده سلطنتی، همین الان هم هر کجا که می نشینند از زندان و شکستن قلم در آن نظام دفاع می کند و ایرادش این است که چرا کمتر کشتند. اگر قرار باشد هیچ حلو مرزی رعایت نشود و معیاری باقی نماند و به صرف مخالفت این یا آن گروه با یکدیگر، هر کس اعلامیه و سند مشترک امضاء کند، نه تنها مقوله حقوق بشر، که اخلاق سیاسی نیز لوذ می شود. آخر کجای دنیا رسم است که زندانی و زندانبان (و کتانه سلطانی از سیاست سرکوب رژیم گذشته علناً دفاع می کند) با هم، آن هم بر سر حقوق بشر اعلامیه و سند امضاء کنند؟ رژیم جمهوری اسلامی هم به دستگیری فلان نویسنده مبارز سیاه پوست در

آفریقای جنوبی اعتراض کرده است. پس نویسندگان ایران هم راه بیفتند و به صرف این اعتراض با زهرا خانم یا فخرالدین حجازی اعلامیه و سند امضاء کنند که ای جماعت آزادی از دست رفت؟

رضا جان. شاید بگویی این صفرا، کبیرا چیدن ها برای چیست؟ عزیز دردانه های هوشنگ نهاوندی (و این لکاته خانم در دانشگاه پهلوی شیراز سرآمد آن عزیز دردانه ها بوده است) نه مخالف آدم کشی هستند، نه مخالف دیکتاتوری و نه مخالف استبداد، زندان و شکنجه. مخالفتی اگر با جمهوری اسلامی دارند بر سر ماجرای سقوط رژیم سلطنتی و در نهایت جایگزین شدن استبدادی با استبداد دیگر است. دفاع آنها از سلمان رشدی هم از سر دشمنی با جمهوری اسلامی است و نه اعتقاد به آزادی بیان، قلم و اندیشه.

از همه اینها گذشته اگر ماجرا دفاع از آزادی و حقوق بشر است، مگر در همین فرنگ، نویسنده و هنرمند کم است که از آزادی دفاع کند که خود را موظف می بیند پای هر لکاته ای از قماش کتانه سلطانی را هم به این کارزار مشترک بکشانید؟ این سیاست «همه با هم» دیگر چه صیغه ای است که زندانی و زندانبان را در یک صف قرار می دهد؟ روزگاری اگر حکمت و خرد نبود، دستکم حجب و حیایی وجود داشت. گویی دیگر نه از این و نه از آن، از هیچ یک نشانی نمانده است.

رضا جان. نمی خواهم ناراحت شوی. هر چند که ما شکست خورده ایم. اما این روزگار بالاخره سر خواهد آمد. تا چنین شود ما موظف نیستیم بین بد و بدتر، بین تاریکی و ظلمت یکی را انتخاب کنیم. ما به روشنائی دل بسته ایم، پس دستکم باید هشیار باشیم. آزادی و حقوقمان را که باختیم، دستکم حیثیتمان را حفظ کنیم. روزگاری زهرا خانم چادر به کمر جلوی دانشگاه را قرق کرده بود، امروز کتانه سلطانی صفحات کیهان را قرق کرده است. یکی آزادیمان را گرفت و این دیگری می رود تا تنمه آبرو و حیثیتی را که باقی مانده است بگیرد و آن هم با دست خودمان.

رضا جان، تو خود علامه دهری و میدانی که، نباید بخاطر دشمنی با زهرا خانم ها، با لکاته ای از قماش بهروز صوراسرافیل هم صدا شد. این به سود هر چه باشد، به سود آزادی اندیشه، بیان و قلم نیست.

رفیق همیشگی تو باقر مرتضوی

کلن ۲۷، ۱۱

# خاطرات زندانی

احساس میکردم بجای نفس کشیدن، می خواهم فریاد  
برآورم. فریاد از سنگینی حسن انتقامی که قلبم را می  
فشرد. و قولی که به م. م. داده بودم. باید فریاد می شدم.  
فریاد تمامی دربندیان!!

شده بود. او بدون محاکمه و بلا تکلیف در آنجا نگه داشته شده بود!! همه اینها را خودش بعدها برایم تعریف کرد و باگریه می پرسید: یعنی شما می گید منو چند وقت دیگه آزاد می کنند؟ همه همکلاسیهایم حالا دوسال از من بالاتر رفتند! بعد از چند روز که از ورود من به آنجا گذشت بیشتر مواقع سرش را روی زانویم می گذاشت و از پدر و مادر و برادرش خاطره می گفت و بیشتر مواقع ضمن حرف زدن از گذشته ها گریه میکرد. در حالیکه موهای نرم و طلاییش را نوازش می کردم دلداریش میدادم که حتماً بزودی آزادت می کنند!! او می گفت: مادرم هم مثل شما موهام را نوازش می کرد!! اما تاروزیکه من آنجا بودم خبری از آزادی ز. الف نشد!! کسی که خیلی زود با او نزدیک شدم و به من اعتماد کرد «شه - ق» بود. زنی ۳۱ ساله. باردار باشکم بی نهایت بزرگ. «دکتر گفته بود دوقلو حامله است!!» پاهایش بشدت متورم شده بود و برخاستن و نشستن و راه رفتن برایش بسیار مشکل بود. اکثراً برای رفتن به توالت کمکش می کردم. برایم تعریف کرد: که همسرش چریک بود «سازمان چریکهای فدائی اقلیت» اما سه سال بود که بریده بود بهمین دلیل از دواج کرد و بکاری مشغول شد. می گفت: زندگی آرامی را می گذراندند. یکسال بعد از ازدواج تصمیم گرفتیم بچه دار شویم. سه ماه پیش تلفنی از اوین به همسرم اطلاع دادند که باید برای پاسخ به چند سؤال به اوین بیاید!! ش. می گفت: همسرم در زمان شاه یکسال زندانی بود و مطمئن به اینکه مسئله ای ندارد به اوین آمد. يك هفته از او خبری نشد. بعد از يك هفته یکشب بخانه ما آمدند و مرا نیز به اوین آوردند! در حالیکه ۶ ماهه باردار بودم. سه هفته قبل يك روز همین جا اسم مرا برای بازجوئی

سه روز بعد مرا به اوین منتقل کردند. پس از طی دو طبقه ما را به اطابقی وارد کردند و پرسیدند از کجا می آئیم؟ گفتم: از کمیته مشترك! گفتند: کمیته مشترك کجاست؟! گفتم: نمی دانم. گفتند: تازه دستگیر شدی؟ گفتم: نه! دادگاه هم رفتم! بهمین دلیل از بازرسی بدنی معاف شدم. در انتهای راهروئی طویل، در دفتر بند ما را به دست عده ای از نگهبانان مؤنث سپردند. مرا به آخرین بند انتهای راهرو بردند. بعد فهمیدم که بند شماره ۲۴۰ است. وارد بند که شدید چشمهایم را باز کردند. آنجا از روسری خبری نبود. در راهرو جمعیت درهم می لولید. اکثراً جوان بودند. مرا در انتهای راهرو که بشکل «L» بود و ارد سلول شماره ۶ کردند. در طول راهرو مرتب مرا سؤال پیچ می کردند. تازه دستگیر شدی؟ اسمت چیه؟ دادگاه رفتی؟ جرمت چیه؟ کدام سلول باید بری؟ چقدر محکومیت داری؟ .... در سلول هم، همه درهم نشسته بودند. بعد از سنوالات معمول و اولیه و تکراری دوبسته سیگار را که از کمیته همراهم بود بیرون آوردم و بین همه پخش کردم! مقداری پول هم که از دفتر آنجا توی کیف پولم بود و تحویل گرفته بودم به دست مسئول مالی آنجا سپردم. همه دورم جمع شده بودند. خودشان را معرفی کردند. احساس می کردم اینجا هم بندیست از عاشقان. همه با محبت و مهربان هرکس بنوعی ابراز محبت می کرد. قبل از هرکس توجهم به دختر بچه ای که از همه جوانتر و خیلی کم سن و سال بود جلب شد. اسمش «ز - الف» بود. سیزده ساله دوسال پیش بازداشت شده بود. بخاطر برادرش او را از خانه شان به گروگان گرفته بودند. با وجودیکه دوشب بعد از دستگیری او برادرش خود را معرفی کرده و اعدام

خواندند!! بعد که چشم مرا در اطای باز کردند، جسد در هم شکسته در اثر شکنجه همسرم را به من نشان دادند و گفتند: شوهرت ناراحتی قلبی داشته و مرده!! شما باید تأیید کنید که او ناراحتی قلبی داشته!! ش. با گریه ادامه داد: بیهوش شدم و آنها مرا به هوش آوردند و می خواستند مرا وادار کنند که تأییدیه به آنها بدهم!! من به چیزی که مطمئن بودم نداشتن ناراحتی قلبی در شوهرم بود و نمی توانستم این تأییدیه را به قاتلان همسرم بدهم! و اینها هنوز مرا با این حال و روز حاضر نیستند آزاد کنند!! اگر تا آخر عمرم اینجا نکه ام دارند حاضر به دادن تأییدیه نیستم!! یکی دیگر از زندانیان که باهم حرف می زدیم و بهم نزدیک شده بودیم، ز. بود که لهجه ترکی داشت و همراه با همسرش، خواهر شوهر و همسر خواهر شوهرش دستگیر شده بودند، هنوز او و خواهر شوهرش به بازجویی هم نرفته اند. میگفت: یکسال پیش یکشب بعد از اینکه دوسال از دستگیریشان می گذشت و او از همسرش بی خبر بوده به بازجویی خواسته شده. ز. می گفت: وقتی مرا به دفتر بند بردند گفتند: باشوهرت تلفنی صحبت کن! و گوشی را به من دادند! صدای همسرم بود که بمن گفت: ز. من تایکساعت دیگر اعدام می شوم! می خواستم از تو همسر وفادارم خداحافظی کنم و ازت بخوام مرا ببخشی! ز. درحالی که قطره اشکی از چشمهایش بروی گونه اش غلطید پاک میکرد! بااهی طولانی گفت: همین و بس!! مرا به سلول برگرداندند. یکساعت بعد همسرم همراه با ۲۶ نفر دیگر که باشمارش تیرهای خلاص شمردیم اعدام شد! حتی جسدش را نیز بمن نشان ندادند. و هنوز هم مرا به بازجویی نبرده اند!! می گفت: خواهر شوهرم ۱۷ ساله بود و تازه ۴ ماه از ازدواجشان می گذشت که همراه شوهرش و ما دستگیر شد. ششماه پیش شوهر او رانیز اعدام کردند. و بهمان ترتیب که من از اعدام همسرم باخبر شدم او از اعدام همسرش آگاه شد!! می گفت: اوهم هنوز به بازجویی نرفته! او بعد باتأسف می گفت: میدانی آخه م. «خواهر شوهرش» خیلی جوان است و خیلی زود بود که بیوه شود. او و همسرش فقط ۴ ماه زندگی مشترک داشتند!! می گفت: به همین دلیل .

م. هنوز مرگ همسرش را باور ندارد و مطمئن است که او و شوهرش باهم آزاد می شوند!! دختر دیگری هم آنجا بود بنام پ. خیلی جوان، پرنیرو و فعال. می گفت: که در رابطه با شوهرش دستگیر شده. همسرش همراه با همسر ز. اعدام شده بود. میگفت: يك هفته بعد از دستگیریمان شوهرم را به جرم عضویت در «سازمان پیکار» اعدام کردند. حالا هیجده ساله هستم وقتی دستگیر شدیم شانزده ساله بودم. موقعی که با همسرم ازدواج کردم پانزده سال و ۴ ماه داشتم. هشت ماه بود که با همسرم ازدواج کرده بودم که دستگیر شدیم. پ.

مسئول حمام سلول ما بود. روزنامه و کتاب را او بین بچه ها پخش میکرد. مسئول خرید وسایل بهداشتی سلول بود. در همه کارها مشارکت مستقیم داشت. در تقسیم غذا و نظافت بند به مسئولین و بچه ها کمک می کرد! می گفت: هنوز آنقدر جوان هستم که حتی اگر ده سال هم اینجا باشم وقتی آزاد شوم راه همسرم را ادامه بدهم!! بهمین دلیل سعی می کنم روحیه ام را برای

مبارزات آینده ام حفظ کنم!!  
دیگری مادر س. بود که سه فرزند دختر و پسرش را اعدام کرده بودند و او هنوز دربند! واقعاً برای جوانترها مادر بود و مدافع. در مقابل بد رفتاری نگهبانها مثل شیر به دفاع برمیخاست و همیشه به جای بکار بردن کلمه «رژیم» می گفت «دژخیم».

دختر شانزده ساله ای به نام «م» را از سلول شماره پنج که در حین قدم زدن در راهرو بند با او آشنا شدم. می گفت: در رابطه با دانیس دستگیر شده. دانیس اعدام شده و از ۴ ماه پیش بازجویی و شکنجه او شروع شده بود. باچوبدستی در راهرو قدم میزد! می گفت: در اثر کابل کف پاهایش عفونت کرده و تابحال سه بار تحت عمل جراحی قرار گرفته و از رانش به کف پاهایش پوست پیوند زده اند ولی هنوز عفونت پاهایش خوب نشده. قرار بود در روز دیگر دوباره تحت عمل جراحی قرار گیرد. از روحیه بسیار شاد که در خور سن کمش بود برخوردار بود. بعد از رفتنش برای عمل تا دوهفته خبری از او نبود. وقتی برگشت یکی از پاهایش را از مچ قطع کرده بودند! م. دیگر آن دختر شاد نبود. گرچه از روحیه خوبی برخوردار بود ولی دیگر کمتر حرف می زد و بندرت در راهرو پیدایش می شد. وقتی در سلول شماره پنج به دیدنش می رفتم در بین حرف زدن مدتی ساکت به پای قطع شده اش خیره می ماند!! شاید خودش هم پی برده بود که با این وضع امکان آزادیش به صفر رسیده بود!!

در اولین رسم بود که شبهای جمعه از هر سلول عده ای را به سالن مسجد اوین می بردند و توابعین خائن و آدم فروش علیه سازمانهایشان داد سخن میدادند و به به و چه چه گوئی رژیم و بخصوص از «لاجوردی» جلا می پرداختند که خود شکنجه ای بود روانی. در تمام مدت یکماه و نیم که در اوین بودم تنها یکبار به آنجا رفتم و بعد از آن هرگز داوطلب رفتن به مسجد نبودم. دیدن قیافه کریه و جفد مانند لاجوردی که مانند سلطانی در مقرر حکومتش در جلو سن تالار مسجد در حالیکه دستانش را به پشت کمرش زده بود قدم میزد و بالبخندی مصنوعی و تهوع آور به زندانیان نگاه میکرد مرا به شدت عصبی کرده بود.

آخرین زندانی که به سلول ما آوردند زن جوانی بود که اولین چیزی که توجه همه را جلب کرد طرز لباس پوشیدنش بود: اورکت سبزرنگ آمریکائی، شلوارلی و کفش کتانی و روسری کوچکی که بزور دوگره به آن زده بود. این طرز لباس در آن زمان حتی در خیابان هم کمتر می دیدیم و اینجا در زندان اوین؟ باعث تعجب همه شد. خوش قیافه بود با موهای مشکی کوتاه و لهجه شیرین ارمنه را داشت. اسمش «ها» بود. عجیب آنکه قبل از همه بامن صمیمیت نشان داد. میدانستم همه حرف و جرمش این نبود که میگفت: در آلمان که بودم با جوانی ازدواج کردم که یکسال پیش از هم جدا شدیم و من به ایران آمدم. او از فعالین کنفدراسیون دانشجویان در آلمان بوده. حالا اینها آدرس او را از من می خواهند در صورتی که من دیگه از او خبری ندارم ولی اینا باور نمی کنند! مرا دستگیر کرده اند که او از آلمان بیاید و خودش را معرفی کند!! آخه همچین چیزی امکان داره؟ او که دیگر

شوهر من نیست که دلش برام بسوزه و بیاد خودش را تحویل بده که من آزاد بشم!! بعد آهسته گفتم: می بینی اینا چقدر احمقند؟ من باخنده در جوابش گفتم: در مورد جهالت و حماقت اینها همیشه کتاب قطوری نوشتی! او چند روز بعد از ورودش آدرسش را به من داد. بعد از آزادیم به آن آدرس مراجعه کردم ولی گویا او هنوز آزاد نشده بود.

یکروز مرا برای بازجویی فراخواندند! باتعجب و شگفتی آماده شدم. بعد فهمیدم باصطلاح خودشان مرا به دادیاری برده اند!! آنجا اطاق بسیار بزرگی بود. که عده ای در آن منتظر ما بودند! مارا چشم بسته و به صف کنار دیوار نگه داشتند. گفتند چشم بندهایمان را بالا بزنیم ولی حق بازکردن چشمها را نداریم. بعد از ما خواستند که خودمان را معرفی کنیم. در صورت نام مستعار آنرا نیز بگوئیم!! در رابطه باچه سازمانی و به چه اتهامی و همراه باچه کسانی در کجا دستگیر شده ایم. محل کار و زندگی مان را نیز بگوئیم.

عده ای که آنجا بودند، از تازه توابعین وازده و سرخوردگان خودفروش بودند که جز در یوزگی آستان این خون آشامان راه بجائی نبرده بودند. و برای نشان دادن سرسپردگی به این دمنشان و حفظ جان و جسم کثیف خود اینک به آدم فروشی رسیده بودند!! آنها مأموریت داشتند که هر کدام از این اسیران بصف ایستاده را که: قیافه، اسم یا تن صدایش به نظرشان آشنا آمد با اشاره سر به اربابان خود نشان دهند! تا یک امتیاز بیشتر در نزدیک شدن به بارگاه دژخیمان دریافت کنند و صداقت بیشتر خود را به جلادان نشان دهند!! دنیای کثیف آنها، دنیای انباشته از سوداگران بود که باجان دیگران معامله می کردند!! و آن خودفروختگان چه بسا به دروغ به عده ای اشاره میکردند که شاید در تمام مدت زندگی کثیفشان حتی یکبار نیز بر خوردی با آنها نداشته اند. اینجا بود که فهمیدم بی ارزش ترین کالاها در بازار این سوداگران جان شریف انسانهاست.

هرکس که اشاره ای به آنها نشده بود به بند بازگرداندند و عده ای را نیز آنجا نگه داشتند که بوسیله اشاره آنها قرعه بنامشان افتاده بود!! به بند و به سلول بازگردانده شدم.

یکهفته بعد ساعت ۹ صبح ۲۳ اسفند ۶۰ بود که از بلندگوی بند نام من، شه ق، پ. را از بند ۲۴ برای بازجویی اعلام کردند!! به دفتر بند که رسیدیم بما اعلام کردند که شما آزادید!!

واین خبر را بوسیله بلندگو دربند اعلام کردند. همچنین اضافه کردند که وسایل این سه خواهرمان را جمع کرده به خواهری که برای بردن وسایل می آید تحویل دهید! غوغائی دربند برپا شده بود. صدای بچه ها

به دفتر بند می رسید. هر سه نفر ما خواهش کردیم که میکروفون را بدهند تا از بچه ها خداحافظی کنیم. ش و پ از بچه ها خداحافظی کردند. و من بابغضی که راه گلویم را گرفته بود گفتم: بچه ها به امید دیدار در آزادی!!

برای انجام آخرین مراحل اسارتمان در اطاقی چشمهای مارا باز کردند. در این اندیشه بودم که چرا مارا از بند آوردند بیرون و بعد اعلام کردند که آزادیم! بعد بخودم جواب دادم از ترس اینکه مبادا از دربندیان پیغامی به بیرون بیاریم. غافل از اینکه آزادی هر یک از ما خود بزرگترین پیغام از آن قلعه خوفناک است!!

در آن اطاق ورقه ای کاغذ و قلم در اختیارمان گذاشتند که چاپ شده و آماده بود بنام «تعهدنامه» و باید آنرا امضاء می کردیم. روی آن تایپ شده بود که اینجانب... تعهد می دهم که دیگر فعالیت سیاسی نکنم. «البته خلاصه آن این بود». با ایمان به قولی که به م. م. و تهدد وجدانی که در خود احساس می کردم آن «تعهدنامه» را امضاء کردم. در حالیکه مطمئن بودم ۹۰٪ آزاد شده گان از لحظه آزادی باخشم و کینه بیشتر به مبارزه ادامه خواهند داد.

بعد از انگشت نگاری از ده انگشت دوستان و آویختن شماره ای بگردن هر یک از ما تک تک عکس گرفتند. چشمانمان را بسته و در همان اطاق که حدود ۷ ماه پیش چشمانم را بسته بودند چشمهایم را گشودند!! ورقه خروج را که در دستمان بود مهر زدند. در اطاق را گشودند و ما را به بیرون فرستادند. آفتاب چشمان را زد.

احساس میکردم بجای نفس کشیدن، می خواهم فریاد برآورم. فریاد از سنگینی حس انتقامی که قلبم را می فشرد. و قولی که به م. م. داده بودم. باید فریاد می شدم. فریاد تمامی دربندیان!!

همانطور که به م. م. قول داده بودم عمل کردم. به مبارزه ام با نوشتن شبنامه و پخش آن و فعالیت هائی در محیط زندگی و کارم ادامه دادم. بارها به مدت ۸ ماه - ۴ ماه و ۲ ماه در بازداشت انجمن اسلامی محل کارم قرار گرفتم. تا در سال ۶۷ که دوباره سه ماه دربند دژخیمان رژیم جمهوری افتادم. همسرم لاجرم زندگی مخفی برگزید و من آنچنان محیط برایم خفقان آور شده بود که ناچار به ترك وطن شدم. اینک این فریاد است از هزاران هزار دربندیان آزاده!!

از تمام کسانی که بنوعی شنونده این فریاد هستند خواهش می کنم آنرا بگوش تمام آزادیخواهان بهرنحوه که در توانشان است برسانند. پایان

۱۹۹۱ - آلمان - ماینس

کتایون

# سالهای وزغ

بررسی تفتیش عقاید در آمریکا

دالتون ترومبو

برگردان: رضا علامه زاده

قسمت دوم

وقتی این دونه‌نماینده‌ی سندیکا کارشان تمام شد آقای مک راول بخاطر همکاریشان از آنها سپاسگزاری کرد. او به رهبر اتحادیه گفت «شما شاهد خوبی بوده اید» و به مقام سندیکائی گفت «دیدن شما بعنوان شاهد و شنیدن شهادت شما که بی آنکه دست‌هایتان را تکان بدهید و فریاد بکشید تأیید کردید که چه چیزهایی - در رابطه با حقوق فردی انسان - بر شما رفته است آرام بخش و تسکین دهنده بود. گوش سپردن به کسی چون شما از سندیکائی نویسنده‌گان سینما که اینچنین آزادانه حرف می‌زند دلچسب است.»

روشن است که ضرورت دفاع یا محکوم کردن کمیته بخاطر فعالیت‌هایش بعهده این مردمان نبود. با یورش کامل وزغ آنها دلبخواه و بی اجبار دوسنکر حیاتی قانون اساسی را تسلیم کردند. تسلیم آنها تنها در خدمت منکر شدن سخنان شهادتی که حاضر نبودند در مقابل کمیته سرخم کنند قرار نگرفت بلکه کمیته را به سلاح کارائی برای مبارزه‌ی آینده اش علیه اتحادیه های اصناف، علم اتم و - چنانکه آقای دو وتو با دلواپسی موجه ای اظهار کرده است - علیه آزادی محیط آموزشی مسلح کرد.

تنها یک موضعگیری دیگر - بجز مواضع شاهدان غیرخودی - باقی میماند تا بررسی شود: موضع آقای اریک جانستون رئیس کانون سینمای آمریکا. یک سری نقل قول های دارای تسلسل تاریخی بهتر از تجزیه و تحلیل، کنه ذهن او را آشکار می‌کند. در هفته‌ی آغازین محاکمات در حضور وکلای مدافع تهیه کنندگان و شاهدان غیرخودی آقای جانستون گفت:

تا وقتی زنده باشم هرگز از چیزی ضد امریکائی همچون لیست سیاه طرفداری نخواهم کرد و هر بیانیه‌ی ای را که با نقل قولی از من تلاش کند که من را موافق لیست سیاه قلمداد کند افتراضی میدانم به خودم بعنوان یک امریکائی خوب... ما برای خوشایند کمیته توتالیتزر (تمام خرده) نخواهیم شد.

در بامداد ۲۷ اکتبر در یک آگهی یک صفحه‌ای روزنامه آقای جانستون نوشت:

یکی از گرانقدرترین میراث تمدن ما این برداشت است که انسان تا وقتی خلافتش باثبات نرسیده بی گناه است. بعد از ظهر ۲۷ اکتبر وقتی بعنوان شاهد در برابر کمیته قرار

## توضیحی نه چندان دیر هنگام

کتاب «سالهای وزغ» که انتشارش از شماره پیش آغاز شده است در چهار شماره به پایان خواهد رسید نوشته یکی از سرشناس ترین فیلمنامه نویسان تاریخ سینمای امریکاست که افکار بلند انسانی و روحیه خستگی ناپذیر مبارزاتی اش در تک تک نوشته‌هایش پرورشی پوداست.

دالتون ترومبو تا قبل از آنکه بعنوان فیلمنامه نویس به دنیای سینما پا بگذارد (۱۹۳۵) گزارشگر و سردبیر چند روزنامه بود. در فاصله سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ که به اتهام عضویت در حزب کمونیست آمریکا همراه با ۹ سینماگر سرشناس دیگر به «کمیته مبارزه با فعالیت‌های ضد امریکایی» احضار شد، نزدیک به بیست فیلمنامه از او به فیلم برگردانده شده بود که در میان شناخته‌ترینشان میتوان از «مردیاد ماندنی» - ۱۹۳۸، «آنتروپی شایسته» - ۱۹۴۲، «تاکستانهای ما انگورهای تازه دارد» - ۱۹۴۵، نام برد.

ترومبو در سال ۱۹۳۹ داستان بلند ضد جنگ «جهانی اسلحه» بر میدارد. را انتشار داد که بی تردید موفق‌ترین اثری است که طبع جنگ به معنای مطلق آن انتشار یافته است. قدرت تأثیر این داستان نگاندهنده بر خواننده چنان است که در طول جنگ جهانی دوم هر دو طرف مفاصمه خواندن آنرا برای سربازان خود بشدت ممنوع کرده بودند در حالیکه هر کدام کتاب را در مقداری وسیع در جبهه مخالف پخش میکردند!

دالتون ترومبو در سال قبل از مرگش از روی همین داستان بلند فیلمنامه‌ای نوشت و مشخصاً کارگردانی اش کرد. فیلم در جشنواره کتان ۱۹۷۱ جایزه هیئت ژوری را گرفت و با موفقیت‌های مشابه در جشنواره‌های دیگر عرصه تازه‌ای برای فعالیت او گشود. عرصه‌ای که با مرگ او در ۱۹۷۳ ناپیوسته باقی ماند.

کتاب «سالهای وزغ» در واقع جزوه‌ای است که دالتون ترومبو در سالهای تبعیدش نوشت و مخفیانه انتشار داد. در میان ده تن محکومین هالیوود که مشخصاتشان در پایان کتاب خواهد آمد، دالتون ترومبو سر مست‌ترین و آشتی ناپذیرترین آنها بود. او حتی حاضر نشد در دادگاه حضور یابد و بهرم سر پهنی از فرمان دادگاه ده ماه زندان، اخراج از هالیوود و سالها تبعید را بجان خرید.

او در سالهای اقامتش در مکزیک ده‌ها فیلمنامه دیگر نوشت که بسیاری از آنها با نامهای مستعار در هالیوود به فیلم برگردانده شدند. وقتی فیلمنامه فیلم «آن مرد شجاع» بعنوان بهترین فیلمنامه جایزه اسکار سال ۱۹۵۶ را برای رابرت ریچ نویسنده اش پارمغان آورد تازه روشن شد که رابرت ریچ کسی جز دالتون ترومبو نبوده است! با این وجود نام بردن از او در کارنامه فیلمها تا ۱۹۶۰ همچنان ممنوع بود. در این سال با انتشاری اتوره مینجر و کرک داگلاس نام او بعنوان نویسنده فیلمنامه‌های دو فیلم بزرگ روز «اسپارتناکوس» و «مهاجرته» برای اولین بار پس از سالها بر پرده سینما افتاد.

کتاب «سالهای وزغ» گزارش دست اول مستقیمی از دوره سیاه تفتیش عقاید در امریکاست که انتشار غیرمخفیانه اش تنها پس از مرگ دالتون ترومبو عملی شد.



گرفت آقای جانستون گفت:

اکثر ما در آمریکا آدمهای کوچکی هستیم و اتهامات ناروا میتوانند آدمهای کوچک را بیازارد. آنها قادرند همه چیز آدم را سلب کنند، معیشتش را، شهرتش را و حیثیت شخصی اش را. وقتی فقط یک نفر در مدت یک ساعت مثل حالا، به اشتباه بعنوان کمونیست محکوم شود، وقتی مسئله سرخ اینچنین گرم باشد هیچیک از ما در امان نخواهد بود.

در ۲۰ نوامبر در مقابل حضاری از نیویورک آقای جانستون گفت:

آزادی بیان یک عبارت سرهم بندی شده نیست. ما نمیتوانیم بیان آزاد را تقسیم کنیم. یا آزادی بیان برای همه ی نهادها و افراد امریکائی وجود دارد و یا برای هیچیک وجود ندارد برای هیچکس.

در ۲۶ نوامبر - شش روز بعد - در هتل والدورف آستوریا در نیویورک آقای جانستون بیانیه ای منتشر کرد که در آن می خوانیم:

ما کسانی را که در استخدام داریم فوراً و بدون پرداخت غرامت اخراج یا معلق می کنیم و هیچیک از آن ده نفر را دوباره به خدمت فرا نخواهیم خواند تا وقتی که تبرئه شده باشند و یا خود را از اتهام سرپیچی تطهیر کرده باشند و سوگند بخورند که کمونیست نیستند.... ما با ارماب و حملات عصبی از هرکجا که باشد از تعقیب این سیاست منصرف نخواهیم شد. ما به این واقفیم که چنین سیاستی نگرانی ها و مخاطراتی دربر دارد؛ نگرانی صدمه زدن به افراد بیگناه و خطر ایجاد فضای وحشت. کار خلاقه در شکل کاملش نمیتواند در فضای وحشت انجام پذیرد. ما با این نگرانی، این خطر و این ترس مبارزه می کنیم. برای رسیدن به این آرمان ما اصناف متعدد هالیوود را دعوت می کنیم تا با ما کار کنند که توپنه ها را خنثی کنیم... هیچ توپنه یا چیزی ضد امریکائی برپرده نخواهد آمد...

در ۴ نوامبر آقای جانستون در کلوپ رقص گلدن اسلیپر اسکوتر در فیلادلفیا حاضر شد تا جایزه ی انسان دوستانه ی آنرا برای فیلم «آتشبار» بپذیرد، فیلمی که به تهیه کنندگی و کارگردانی آقایان ادوین اسکات و ادوارد دمیتروک ساخته شده بود، نونفری که هم اکنون به حکم خود او از صحنه ی هالیوود اخراج شده بودند. آقای جانستون با این جملات در این مجلس قلبی از جا برخاست:

تعمل نکردن عقاید دیگران گونه ای از تحریم است و تحریم در هر حرفه و شغلی همچون سرطان است در پیکر اقتصادی ملت.... هالیوود در هایش را بروی هر مرد و زنی که قادر باشد در حد معیارهای هنری آن کار کند باز نگه داشته است.... آنچه (صنعت ما) نیازمند است نوق و مهارت اوست، توان اوست برای تهیه فیلم بخاطر مسرت و پیشرفت بشریت.

یکسال بعد در نوامبر ۱۹۴۸ آقای جانستون که در دادگاه آقای لسترکول بخاطر دادخواستش علیه لیست سیاه متروکلین مایر شهادت میداد درباره ی کنفرانس تهیه کنندگان که قبل از لیست سیاه برگزار شده بود گفت:

من سپس برخاستم و گفتم که به اعتقاد من این آقایان باید تصمیمشان را بگیرند. فکر می کنم این جمله را بکار بردم که آنها باید یا ماهی بگیرند و یا طعمه را رها کنند - و گفتم که

خسته شده ام از ریاست برجلساتی که این همه نودلی و تزلزل در آن وجود دارد.

تفسیر ممکن است گزارش را مه آلوده کند. آقای جانستون همانقدر ساده و روشن است که یک میلیون دلار پول: اگر او تاکنون این مبلغ را دریافت نکرده باشد باید انتقادی تند و تکان دهنده درباره ی قدرشناسی شاهزادگان تدارک دید.

\*\*\*

در ابتدای بازپرسی هالیوود، شاهدان غیر خودی در یک آگهی یک صفحه ای - آنها حدود ۷۰۰۰۰ دلار از بودجه ی خودشان در طول محاکمات خرج کردند تا حرفهایشان را چاپ کنند - تردیدی باقی نگذاشتند که اگر کمیته آنها را احضار کند چه موضعی خواهند گرفت.

بیانیه آنها میگفت «ما پیشنهاد می کنیم»

تا هر وسیله قانونی را که در اختیار داریم بکار بندیم تا این پدیده ی شیطانی را که خودش را کمیته ی مجلس برای فعالیتهای ضد امریکائی می نامد، منحل کنیم و یکبار برای همیشه پایان دهیم به خوئسری بی بندوبار آن.

بعداً وقتی برخی از آنها به کمیته آمدند و احضاریه هایشان را در مورد سرپیچی از کنگره دریافت داشتند موضعشان را در یک آگهی بیشتر تشریح کردند با این کلام که:

حقوق اتباع امریکا عضوی آنچنان مؤثر در اندام سیاسی کشور است که هیچ انسان معمولی جرأت نمی کند که لاقط سرسری هم که شده به آن احترام نگذارد. تا وقتی کسی تقاضای اجرای این حقوق را نداشته باشد هرگز سنوالی در این زمینه طرح نمیشود. در این لحظه، نیروهای متخاصم که تقریباً وجود چنین حقوقی را فراموش کرده اند دوباره صف آرائی کرده اند تا مبارزه ای را که منجر به خلق آن شد دوباره بازی کنند، تا یکبار دیگر تعیین نمایند که آیا این حقوق قلب سیستم قانون اساسی باید باشد یا آیانندیس آن.

تقریباً دو سال بعد - در این وقت متهمین تقاضای استیناف به دادگاه عالی داده بودند - آقای آرچیبالد مک لیش در مجله ی آتلانتیک مونتلی همین خبریه را نوشت:

انقلاب که روزی لغتی بود که امریکائی با ضرور بر زبان می آورد حالا لغتی شده است که باترس و شک و حتی بابیزاری بر زبان رانده میشود. و آزادی که در گذشته بکارش می گرفتند حالا چیزی شده است که باید حفظش کنی - چیزی که کنار می گذاری و مثل دیگر اموالت مراقبتش می کنی - مثل یک جسد یا مثل یک سفته در بانک. آزمایش واقعی آزادی، کاربست آنست. آزمایش دیگری وجود ندارد.

تنها باید اینرا افزود که کاربست آزادی، فراخوان عملی حقوق فردی اتباع روندی به غایت خطرناک است و مسیر آدمهایی که بدان نست می یازند حتی اگر تحت تاثیر احساسات باشد که هورای جهانی را بدنبال دارد، بیشتر اوقات به زندان ختم میشود تا به روشنائی تأیید توده ای.

آراء قضائی ای که از فرد در مقابل تفتیش عقاید حمایت می کنند فراوانند و بیان روشنی دارند: مسابقه آنها به اوراق دوردست تاریخ انگلستان باز میگردد - «تا وقتی فرد نه در عمل و نه در حرف قانون مصوبی را زیر پا گذاشته باشد دلیلی وجود

ندارد که بخاطر اندیشه ها و تفکراتش بازجویی شود؛ زیرا در این ضرب المثل آمده است که اندیشه آزاد است... (پرونده ادوارد: ۱۴۲۱) - و توسط قضات معاصر به زمان ما رسیده اند. خلاصه ای از مقالات در مهم‌ترین مجلات حقوقی از آغاز محاکمات هالیوود نشان می‌دهد که اکثریت قابل ملاحظه ای از آراء قانونی معاصر از این تلقی حمایت می‌کنند که هیچ نهادهای به هرعلتی که بوجود آمده باشد، حق ندارد سنوالاتی را طرح کند از آن سست که اعضای کمیته مجلس برای فعالیت‌های ضد امریکائی در طول محاکمات هالیوود طرح کرده اند.

بنابراین اگر این سنوالات غیرقانونی اند و در واقع نشانگر توهین به حقوق فردی اتباع اند، و اگر کمیته خودسرانه از قانون اساسی سرپیچی میکند و به پرسیدن اصرار دارد چه کسی باقی میماند که به یک مبارزه ی قانونی که نتیجه اش ادامه ی حیات قوانین باشد دامن بزند. آشکارا شاهدان. در این لحظه او درخلاء میان قانون اساسی و کسانی که کمر به نابودیش بسته اند می‌ایستد. او می‌تواند تسلیم شود و یا بجنگد. می‌تواند حقوقش را طلب کند و یا به این سنوالات پاسخ گوید.

افشاء اجباری رابطه با اتحادیه های صنفی مسئله ی غامضی نیست. کار سازمان یافته در طول تاریخ خود خواستار این بوده است که سابقه ای فراهم نیارود تا تحت فشار قدرت حق عضویت مخفی تضعیف شود. در گذشته بارها اتفاق افتاده است که افشاء اجباری به مرگ انجامیده است؛ حتی حالا در جنوب نمونه های لینچ کردن کسانی بخاطر فعالیت‌های اتحادیه های اصناف وجود دارد و تضمینی نداریم که در آینده به دفعات مکرر خشونت، راه را بر کارگر سازمان یافته نیندد.

علاوه بر مقررات کنگره که افشاء اجباری را ممنوع کرده است و مقررات مربوط به قانون مناسبات ملی کار درباره ی رای مخفی انتخاب اتحادیه، بیانیه ی ویژه ای در همین مورد در سندیکای نویسندگان سینما وجود دارد.

آقای چارلز براکایت مسئول وقت سندیکا در هنگام شهادت دادن در محاکمات NLRB بعنوان نماینده ی نویسندگان در جولای ۱۹۴۸ تاکید کرد که لیست اعضای سازمان او باید مخفی و مصون باقی بماند زیرا اکنون و در آینده این امکان وجود دارد که اعضای سندیکا مشاغلشان را از دست بدهند.

مسئله ی وابستگی های سیاسی که از سرترس و وحشت آباو اجدادی از آن طفره میروند، به غایت مشکلتر است. اگر کسی کمونیست باشد و در مقابل کمیته وابستگی اش را حاشا کند به جرم گواهی دروغین به زندان خواهد رفت. اگر جواب مثبت بدهد دومین سنوالی که در مقابلش قرار خواهد گرفت این است «دیگر چه کسی؟» اگر جواب دادن به این سنوالات را نپذیرد به همان هجلی می‌افتد که اگر سنوالات اولی را بی پاسخ می‌گذاشت و به زندان می‌رود. اگر سنوالات دوم را جواب دهد با سومین سنوالات مواجه خواهد بود: «چه کسانی از منسوبیتان؟ دوستانتان؟ همکاران شفلی تان؟ آشنایان؟» اگر او خواست کمیته را در این مراحل اجابت کند در چنان مرداب تهوع آوری از خیانت فرو خواهد رفت که هیچکس نمیتواند بدون احساس انزجار به او نگاه کند هر چند که دلش برای او بخاطر افتادن در این مخمصه بسوزد.

جواب مثبت به سنوالات اصلی او را درگیر مشکلات دیگری نیز خواهد کرد مگر اینکه زمان و مکان و اطراف و جوانب

اعترافش را بدخواه و با دقت انتخاب کرده باشد. چنین کسی شغلش را از سست خواهد داد. زندگی خصوصیش توسط FBI لگدکوب خواهد شد. زندگی اجتماعی در مخاطره ی گردنکشی لژیون امریکائی قرار خواهد گرفت. دوستان و منسوبینش، آشنایان و نزدیکانش - حتی ساده ترینشان، حتی آنانی که با او توافق سیاسی ندارند - در خطر میافتند و بستوه می‌آیند.

اعتراف اجباری تنها درسرنوشت خود او مؤثر نیست؛ بیست، پنجاه، صد زندگی را در بر می‌گیرد و جو تبعیض آمیز و کریه زمانه را برایشان آشکار می‌کند. آنچه بعنوان کاری شجاعانه و نجیبانه تصور میشده است بز دلانه و نانجیب میشود. فراتر از آن گستاخانه؛ زیرا خوشامدی است به تنگناهای فردی که با قبول پذیرفته بودن حقوق فردی در تعارض قرار می‌گیرد. این قوانین برای قدرتمندان و محبوبین جامعه که نیازی بدان ندارند وضع نشده اند. آنها از یکسو برای حمایت از حتی مطرودترین عضو از منفورترین اقلیت جامعه در مقابل قانون و از سوی دیگر در مقابل با طرد عمومی مردم وضع شده اند. این قوانین نوشته شده اند تا همچنان که آقای مک لیش گفته است کار بست داشته باشند.

لکن اگر کسی کمونیست نباشد باید با دور افکندن پوشش مصونیتی که به بردارد معین کند که تمایل دارد به کمیته در پیگرد غیرقانونی اش یاری رساند یا نه. باید سابقه ای را که با این کار میگذارد بپایه بیاورد. باید مشخص کند آیا بخشش و تأئیدیه از چنین سستانی را طلب میکند یا نه. باید آن مردان وحشت زده ی آلمانی را بیاید بیاورد که برای خوشامد تفتیش عقاید، عرق ریزان هجوم آوردند و آن شش میلیون مردمی را که این خوشرقصی ها به سست جلادانشان سپرد.

باید تاروپود وزغ و اشتیاقش را به بلعیدن فرزندانشان را بخاطر بیاورد. آنگاه یا باید به این سنوالات نه بگوید و یا ابداً بدان پاسخی ندهد.

در چهار روز پر آشوب - ۲۷ تا ۳۰ اکتبر - کمیته ده نفر را بجرم سرپیچی از کنگره بخاطر رد افشاء وابستگی اتحادیه ای و سیاسی شان محکوم کرد. محکومین از حق استیناف محروم شدند؛ فرصت انتشار بیانیه همچون کسان دیگر، از آنها سلب شد، تقاضای آنها از کمیته در مورد نشان دادن شواهدی از فیلم نامه هائی که کمیته حاوی تبلیغات خرابکارانه میدانست رد شد؛ حق بررسی مدارکی که علیه شان بود بدانها داده نشد. در روزنامه ها گفته اند - در واقع خود آقای تامس گفته است - که آنها سخنرانی هائی در کمیته کرده اند؛ ولی باتوجه به این واقعیت که گزارش رسمی محاکمات به ۵۴۹ صفحه بالغ میشود که شامل ۳۷ برگ شهادت این ده تن شاهدان غیر خودی است این امر غیر محتمل بنظر میرسد.

وقتی کسی از مقامش می‌افتاد پرونده ی فعالیت‌هایش برای ضبط روی صفحه گرامافون روخوانی میشد تا برای همیشه و رای درگیری ها، و رای حملات قانونی و رای تصحیح و تغییر باقی بماند. پرونده ها، استعداد تلنبار شده ی هفت بازجو که توسط مأمور قبلی FBI آقای لوتیس ج. راسل رهبری میشدند را نشان میدادند. (۱۳) شهروندانی که برای حفظ امنیتشان به FBI اعتماد کرده اند شاید علاقمند باشند کیفیت کار پلیسی آقای راسل را کشف کنند. همه ی مدارک يك پرونده بعنوان نمونه شامل پنجاه و پنج بریده ی جرایم، هشت سرکاغذ،

سه جزوه، دو نامه ی سرگشاده، دو بخشنامه، يك برنامه چاپی، يك آگهی، يك رمان، يك كتاب مرجع معمولی و شش بيانيه ی تائيد نشده است كه هيچكدام دليل عضويت ادعا شده در حزب كمونيست نيست.

ارزش چنين اوراقی را بخوبی می توان از اتهام زيرين درپرونده ی خود من قضاوت كرد:

بنا به نوشته ی روزنامه ی ورايتی شماره ۱۴ مارس ۱۹۴۱ صفحه ۲ دالتون ترومبو نويسنده ی فيلمنامه ی آندروى شايسته است كه آنچهان خندانگليسى و ضدجنگ است كه استودیو پارامونت با ادامه ی فيلمبرداری آن پس از پرداخت ۲۷۰۰۰ دلار مخالفت كرد.

واقعيت چيز ديگرى است. آندروى شايسته رمانی بود كه من نوشتم و پارامونت ۳۰۰۰۰ دلار برايش پرداخت كرد. من فيلمنامه را نوشتم. فيلم تهيه شد و در اينجا و انگلستان به پرده رفت. آقای وينستن چرچيل - در اينجا به برداشت آقای راسل از مدرک پناه می برم و گفته ی آقای رابرت ای. شروود را در كتاب روزولت و هايپكينز نقل می کنم - آنقدر از فيلم خوشش آمد كه به آقای روزولت در واشنگتن زنگ بزند و اصرار كند كه فيلم را ببينيد. اين رمان در انگلستان منتشر شد و حق التاليف نويسنده تماماً از طرف ناشر مستقيماً به بودجه ی شهرداری لندن برای كمك به كودكان بيماران شده ی انگليسى پرداخت شد.

نقطه اوج هرپرونده روخوانی صفحاتی از آن توسط آقای لوئیس راسل برای ضبط بر صفحه ی گرامافون بود كه او ادعا داشت شواهد اصیلی هستند از كارت ثبت نام متهمینی در حزب كمونيست. متهمين تقاضا كردند - و تقاضاشان رد شد - كه اجازه يابند كارتها را آزمایش كنند. سرسری ترين تحقيق می توانست نشان دهد كه كارت ثبت نام نه كارت عضويت است و نه المثنای آن بلكه تنها يك باصطلاح گزارش اداری از يك باصطلاح كارت است.

دولت در محاكمه دوازده تن رهبران حزب كمونيست در نيويورك به اين واقعيت اذعان كرد كه حزب كمونيست امريكا در ۲۲ مه ۱۹۴۴ منحل و به انجمن سياسی كمونيست بدل شد. و تا ۲۹ جولای ۱۹۴۵ كه حزب كمونيست دوباره شكل گرفت بهمان شكل انجمن سياسی كمونيست باقی ماند. با اين حال اين باصطلاح كارتها كه بعنوان مدرک ارائه شده اند كارتهاي ثبت نام «حزب كمونيست» بودند كه در نوامبر يا دسامبر ۱۹۴۴ برای طول سال ۱۹۴۵ صادر شده بودند. اين ها «كارتهاي حزبی» بودند در زمانی كه حزبی وجود نداشته است. آقای وينگ لاردنر (پسر) در نيويورك هرالد تريبون نوشت «اينكه آیا اين تغيير نام يك كار تكنیکی يا يك واقعيت عملی است نكته ای جداست. ظاهراً كمونيست ها خوبشان بايد تغيير مدارك رسمی شان را به اندازه کافی جدی ميگرفته اند.»

ادامه دارد

زيرنويس:

شيوه های از كشتار وحشيانه سپاه پوستان امريكا كه معمولاً باطمه قطعه كردن قربانيان پايان می يافت.

### ثرانه قدیمی

### هجوم

چون نره های كه شب را ميانبازند بر يك موشوم...  
و مانند آنچه شب را به آتش و خون پرورد ميزند با خنجرى در دل و خونی ريخته مياومزم كه پوسته پدارم

پديان ميكنم  
معلق ترا  
در كثار و گوشه دلم

تا از گذشته اين روزها  
در امان بهار مى

### نوری

واين آتش خاموش  
و دلمش اين شوره  
كه در خاطر من پويوب تكرر ميشود  
چون چشم بگشایم  
شورای شب  
بر دم ميوه چرم  
و باد خاكستر خاطر من را ميرويد

يقين  
لجا كه دارد هنوز  
تلك برگي از پاپوز مانده  
عطر خوش يك شكوفه را

لجا  
در بوستانهای باغ آرزو  
ميمانم بگلستان

### متم

واين مزيز  
و هزار خنجر خوناليره  
كه بگام ميگشام

### چون چشم بگشایم

شب  
يكسره خون من است

### متم

واين شب تلخ  
دويابانهای من انتهای خاطر ام

عباس سماكار

### اعلام موجوديت

كميته پشتيبانی از مبارزات مردم ايران بر طيه رژيم جمهورى اسلامى

در تاريخ ۲۴، ۲۶، ۲۷ در شهر كلن با شركت جمع كثيری از ايرانيان «كميته پشتيبانی از مبارزات مردم ايران بر عليه رژيم جمهورى اسلامى» تشكيل گرديد. در بيانيه ای كه در اين مورد انتشار يافته از آن جمله آمده است:

«اين كميته كه از افراد تشكيل شده و وابسته به سازمان سياسی ويا تشكّل دمكراتيك خاصى نيست برای آزادی، دمكراسی، حمايت حقوق بشر و لغو اعدام در ايران، برای دفاع و پشتيبانی از مبارزات و خواسته های صنفی - دمكراتيك زحمتكشان، زنان، جوانان و خلق های ايران و بر عليه رژيم جمهورى اسلامى مبارزه می كند. اما اعلام ويا حمايت از يك آلترناتیو سياسی خاص در مقابل رژيم جمهورى اسلامى از وظايف و اختيارات اين كميته نمی باشد.»

آدرس تماس:

RASKI  
LEO STR. 54. KÖLN 30  
GERMANI

# مصاحبه نشریه «نظرگاه بین المللی» با «الویترو فرناندز هویدبرو»

دیگر اشکال دیگری بخود بگیرد. بطور نمونه  
دیروز يك روزنامه نگار دست راستی در رابطه  
با هجوم آلبانی ها به ایتالیا عنوان میکرد که  
این پناهندگان می باید به کشورهای اروپائی  
بروند تا مردم بقیه جهان بفهمند که فقر در  
جهان سوم چه بر سر مردم آورده است .  
● چه گروهبندهای طبقاتی در جنبش  
چپ دیده می شود؟

در اروگوئه، خشونت اجتماعی اهمیت  
بمراتب بیشتری از خشونت سیاسی پیدا کرده  
است. در دوران خونتای نظامی وقتی که ما  
در اینجا مبارزه مسلحانه می کردیم، عملیاتی  
در محله «لاتایا» ( یکی از محلات فقیرنشین  
موتته ویدنو) داشتیم شبی را در این محله به  
سر بردیم. در آنزمان مازوی شرایط سیاسی  
این محله حساب میکردیم. اما امروزه خشونت  
لژوماً دارای محتوای سیاسی نیست بلکه  
خشونت تبدیل به يك عارضه اجتماعی شده  
است و متأسفانه چپی که امروزه سوسیال  
دموکراتیزه شده است و از اهمیت تکنولوژی  
و مدرنیسم صنعتی و... صحبت می کند این  
خشونت اجتماعی را نادیده می گیرد.



مصاحبه ای که نشریه «نظرگاه بین المللی»  
با «الویترو فرناندز هویدبرو»  
(Eleuterio Fernandez Huidobro)  
یکی از رهبران برجسته جنبش آزادی ملی  
MLN (توپاماروس) اروگوئه انجام داده بیان  
نظرات وی درباره چشم انداز مبارزه چپ  
انقلابی آمریکای لاتین میباشد. برای آشنایی  
بیشتر خوانندگان با آنچه که در حال حاضر  
در جنبش انقلابی آمریکای لاتین می گذرد  
بخشهایی از این مصاحبه را ترجمه نموده ایم  
که در اختیار خوانندگان میزگرد قرار میدهم.

ترجمه: رامین جوان

همین معلم ما گزارشی به من در مورد کمیسیون آمریکای لاتین  
سازمان ملل ارائه دادند که در باره بچه هایی است که در این محله  
های فقیرنشین بزرگ میشوند. بر طبق این اسناد، اروگوئه هنوز علیرغم  
سطح بالای سوتغذیه و پدید آمدن نسل جدیدی که از نظر بیولوژیک  
بسیار نحیف و دارای هیکل های کوچکتری از نسل های گذشته است  
هنوز به پای فقری که در سایر کشورهای آمریکای لاتین وجود دارد  
نرسیده است.

گاه به شخص این احساس دست میدهد که از نظر زمانی به ۵۰۰  
سال قبل برگشته است. بزودی مردم خواهند پرسید آیا این نسل  
جدید موجودات انسانی و دارای روح هستند. اگر دیگر این نسل را  
موجودات انسانی بشمار نیاریم باید آنها را موجوداتی مادون انسان  
بشمار آوریم که باید گذاشت تا بمیرند. از نظر من تمامی این شرایط  
به طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی مربوط می شود. از اینرو مقوله ما  
چیزهای جدیدی نیستند و از اینروست که ناگهان باید به دوران مارکس  
بازگشت کرد، دوران توسعه صنعتی و فقر فزاینده، ولی مسائل بسیاری  
هم وجود دارد که مارکس نمی توانست آنها را ببیند. داشتیم کتاب  
«امپریالیسم بمشابه بالاترین مرحله سرمایه داری» لنین را می خواندم  
که این فکر به ذهنم خطور کرد که باید کتابی راجع به دوران سرمایه  
داری بعد از جنگ خلیج نوشت، در باره سرمایه داری متعفن که  
تصمیم گرفته که سه چهارم بشریت را از بین ببرد این سرمایه داری  
نمی خواهد این سه چهارم جهان را استثمار کند. برای سرمایه داری  
بعد از جنگ این سه چهارم دیگر زائد هستند و باید از بین بروند.

● از سرمایه داری بعد از جنگ خلیج صحبت کردید. این  
اصطلاح جدیدی است. بعد از شکست انتخاباتی جنبه آزادی  
ملی ساندیستی (FSLN) فرمانده نظامی جنبه « ویکتور  
تیرانو لویز، بیان فعالیت ده سال گذشته انقلاب. نیکاراگوئه  
را پیش رویمان گذاشت و در این دوران جمعبندهای او مطرح  
کرده است که انقلابات ضد امپریالیستی، به مفهوم تاکنون  
برایمان مطرح بوده است. نورانش سپری شده است.

● در جنبش چپ آمریکای لاتین شاهد دو صف بندی جدید  
هستیم. از این روی، نمایندگان گرایشات گوناگون چپ  
(استالینیست ها مائوئیست ها تروتسکیست ها، طرفداران  
کاسترو وچه گوارا و...) در سائوپاولو اجلاس مشترکی  
داشتند و از يك طرف دیگر بخشی از نیروی چپ با  
کنارگذاشتن اعتقادات پیشین خود و پایدان اعتقاد به  
«نوگرایی» به نفع اندیشه مارکسیستی پرداخته اند. راستای  
این جابجائی هارا چگونه می بینید؟

به نظر من آنچه که مربوط به اجلاس مشترک گرایشات چپ می  
کرد، چشم انداز مثبتی را ترسیم می کند. اگر کسی به آرمانهایش  
باور داشته باشد مطمئناً نتایج بدست آمده از دل اینگونه اجلاس ها  
جنبه انقلابی خواهد داشت. اما اندیشه ای که مدعی نوگرایی و تجدید  
حیات است بسیار سطحی و دوگانه به واقعیت ها می نگرد.

مارکسیسم به مثابه علم مبارزه طبقاتی اندیشه ای است که نمیتوان  
بر آن چشم پوشید... من اعتقاد دارم که سقوط سوسیالیسم در به  
اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم خود تأییدی است بر مارکسیسم. من  
معتقدم که سوسیالیسم در نهایت در تمام جهان برقرار میگردد... اگر  
چه برخی نیز خلاف این باور را داشته باشند. تجربه به ما آموخته  
است که برقراری سوسیالیسم در يك کشور تحلیلی واقعی نبوده و یا  
شکست مواجه میگردد. آنچه که در کوبا، نیکاراگوئه و السالوادور به  
درجات گوناگون می گذرد تأییدی بر این مدعاست. رویدادها تماماً  
تأییدی مجدد بر نظرات مارکس در این زمینه می باشد. حتی اگر  
دیگران فکر کنند، آنچه که دارد اتفاق می افتد انکار نظرات وی می  
باشد. مبارزه طبقاتی همچنان در کشور من و در کل کشورهای  
آمریکای لاتین بطور جدی مطرح می باشد. این امر شاید در جاهای

باید پرسید، آیا بدون مقابله با امپریالیسم، واقعاً امکان غلبه بر شرایط فقر و فاقه ای که شما توصیف کردید، وجود دارد؟

این امکان مطلقاً وجود ندارد، تنها چیزی که «تیراند» بیان کرده و از نظر من درست است، اینست که ما دیگر نمیتوانیم از امپریالیسم آن مفهوم سنتی را داشته باشیم که چپ مانوئیستی و استالینی از آن داشت. استالینیزم مبارزه طبقاتی را به جنگ میان دولت‌ها تقلیل داده بود و از اینرو ما نمیتوانستیم که در آمریکا هم طبقات اجتماعی وجود دارد مبارزه طبقاتی وجود دارد. این چیزی بود که استالینیزم به چپ اروگوئه یاد داد. من هرگز در ادبیات حزب کمونیست اروگوئه (UCP) از طبقه کارگر آمریکای شمالی و تضاد کار و سرمایه در آمریکای شمالی چیزی ندیدم. بهرحال جدا کردن مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزه علیه امپریالیسم و جدا کردن سیاست‌های جبهه خلقی میراث استالینیزم است.



امروزه ما انقلابیون آمریکای لاتین به برداشت علمی و انقلابی از مارکسیسم رسیده ایم و آگاه گشته ایم که ما دارای متحدان قدرتمندی در اروپا می‌باشیم ما باید روابط انترناسیونالیستی برقرار کنیم ما باید با رفقای چپی و جریانات مترقی در آمریکا و اروپا رابطه تنگاتنگ برقرار کنیم.

در جناح چپ کسانی هستند که نمی‌توانند خود را با واقعیت‌ها تطبیق دهند. نظام سرمایه داری که شاید برای کسانی آرمانشهری باشد در کشور من شکست خورده است. ما در نقطه ای ایستاده ایم که بسیاری از مضامین تغییر کرده و معنای دیگری برایشان باید جستجو کرد. وقتی می‌بینیم که کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل (UNCL) اصطلاح فقر را بکار می‌برد به شکفت می‌آیم. این اصطلاح نا کافی است حتی اصطلاح فقر شدید دیگر نیز بیان‌گرایی نیست. از اصطلاح «مرده‌های متحرک» هم شاید سخن بگویند ولی آنچه که تاسف بر انگیز است این است که این مضامین را چه ساده و طبیعی بیان میکنند.

در زمینه اجتماعی اقبال جدیدی بوجود آمده اند. اخیراً با معلمی از یک محله فقرنشین اروگوئه صحبت می‌کردم. وی برای تعریف می‌کرد که سه جفت جوراب برای بچه‌هایش که وسط زمستان پاره‌ن هستند، تهیه کرده و روز بعد مجبور شده که برای تهیه غذا برای آنها کفشهایش را بفروشد.

معلم دیگری به من می‌گفت: برای تهیه صبحانه برای بچه‌هایم مجبورم جشنی برگزار کنم و از فروش مشروبات الکلی در آن پولی بدست آورم.....

«نوگراها» طرفداران سوسیال دموکراسی اروپائی، چپ فراموش کرده اند که نظام سرمایه داری چه عملکردهایی می‌باشد. آنها از درک شرایط واقعی ناتوانند، آنها از نظام سرمایه داری صحبت می‌کنند که اساساً وجود ندارد.

کنند که اساساً وجود ندارد.

● برخی از چپ‌ها، بطور مثال «نوگراها» می‌گویند که استراتژی‌های مختلف برای حل بحران شکست خورده است و یا کسانی که در گذشته مبارزه مسلحانه می‌کردند، بطور نمونه سازمان (M 10) در کلمبیا می‌گویند که بعد از شکست ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، بدون دمکراتیزه کردن سرمایه داری و دولت و بدون توسعه نیروهای مولده، صحبت از قدرت سیاسی چپ بی پایه است و امکان اداره کشور توسط نیروهای چپ دیگر امکانپذیر نیست.

به نظر شما نیروهای چپ چگونه می‌توانند به صورت تشکل‌های نهادی در مبارزه نقش پیدا نمایند؟

چپ در اروگوئه در حال حاضر نهادی شده و این امر تا بحال سابقه نداشته است. چپ خود را برای انتخابات سال آتی آماده می‌کند. اما مسئله اصلی این است که ما با چه دیدی به تحولات اجتماعی می‌نگریم. آیا تحقیق ما از سرمایه داری درست بوده است یا نه؟ چپ می‌باید به تغییر انقلابی اعتقاد داشته باشد و از این جایگاه به مسائل بنگرد. راه حل‌هایی که برخی از رفقا پیشنهاد می‌کنند بیش از اندازه غیرواقعی است. من از آنها بخاطر انقلابی نبودنشان انتقاد نمی‌کنم بلکه از اینکه شور زندگی را در آنها نمی‌بینم به آنها انتقاد می‌کنم. «اصلاح طلبی» در کشورهایی مثل کشورهای آمریکای لاتین و یا جهان سوم، در دنیایی که سرمایه داری مناسبات اجتماعی را رقم می‌زند هیچ چشم اندازی ندارد.

● اما چه راه‌حلی را میتوان پیشنهاد کرد؟

وقتی می‌گویم که چپ باید به تغییر انقلابی اعتقاد داشته باشد منظورم مقابله با بی‌عدالتی اجتماعی است. ما می‌باید بر اختلافات درونی خود فائق آییم و از شرایط مبارزه در وجوه مختلفش تحلیل مشترکی بدست آوریم. ما باید تحلیل مشخصی از جهان درجه یک که بی‌شک تضادهای طبقاتی در آن وجود دارد و جهان درجه دو یعنی کشورهای زیر استثمار و استعمار سرمایه داری داشته باشیم و برنامه عمل خود را طوری تنظیم کنیم که این شرایط را در نظر بگیرد. می‌باید تحلیل تازه‌ای از انقلاب، رشد نیروهای مولد غیره بدست آوریم.

به کوبا نگاه کنیم که بعد از سی سال که از انقلابش می‌گذرد، امروز نیازمند انرژی سوختی اش از کشورهای اروپا و سوسیالیستی است. ما در این زمینه می‌باید از خود انتقاد بزرگی کنیم. وقتی با رفقای بخش کوبایی تحقیقات آمریکای لاتین بحث می‌کردیم، آنها می‌گفتند که سوسیالیسم از نظر آنان به معنای پیشرفت نیروهای مولده است و اکنون آنها اتومبیل‌هایشان را رها می‌کنند و به سوی نوچرخه و بیجای تراکتور به سوی استفاده از گاو می‌روند. سؤال اینجاست که برای کشورهایی مثل کوبا، توسعه نیروهای مولده از طریق اتومبیل و تراکتور معنا پیدا می‌کند و یا از طریق گاو و نوچرخه؟

مسئله اینست که فعالین چپ هنوز مشغول تعیین پارامترهای خود در رابطه با دنیای غرب هستند. وقتی به این می‌اندیشیم که سوسیالیسم در کشور ما چه صورتی خواهد داشت، بی‌درنگ به سوسیالیسمی فکر می‌کنیم که در هلند می‌تواند وجود داشته باشد. شیوه‌ای که اتحاد جماهیر شوروی توسعه خود را در مقایسه با آمریکا و جمهوری دمکراتیک آلمان در رابطه با آلمان غربی می‌سنجید نادرست بود. بسیاری از طرفداران چپ اروگوئه به اصطلاح تجدید طلب‌ها امروزه آرزوی روزی را دارند که سه میلیون اتومبیل در اروگوئه وجود داشته باشد و این را نشانه پیشرفت می‌دانند. حال این مدل سازی به چه فاجعه‌ای ممکن است ختم گردد دیگر مسئله آنها نیست.

با گفتن این حرف نمی‌خواهیم، بازگشت به طبیعت، و یا ریاضت پیشگی یا فقر را بیان کنیم. در این دنیا چهار پنجم انسانها در فقر زندگی می‌کنند و این بیان دردناک ماست. یکی از بوستانم که در چنین

## بیانیه هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

در پی انتشار اعلامیه گروهی از فرهنگدانان، روزنامه نگاران، پژوهشگران، متخصصان و دانشکامیان ایران در دفاع از سلمان رشیدی و آزادی بیان، که پنجاه نفر از آنها امضاء کرده اند، رژیم اسلامی چاره تازه ای از فرهنگ ستیزی ذاتی اش را به نمایش میگذارد. این اعلامیه که به مناسبت سوئین سالگرد دستور شورای خمینی علیه جان سلمان رشیدی انتشار یافته است نه تنها بازتابی گسترده در رسانه های گروهی غرب می یابد بلکه مطبوعات حکومتی رژیم اسلامی نیز پیشرو خامنیه خود بدان می پردازند.

روزنامه گریبان، صراحت دار فرهنگ چنانچه ازان اسلامی، نه تنها حذف نام امضاء کنندگان را از تمامی کتابها و نشریات ایرانی خواستار میشود، بلکه یازده نشریات ترین بروسب ها ایشان را تهدید به مرگ میکند. روزنامه جمهوری اسلامی با صراحت می نویسد: «این افراد نیز مشمول حکم امام برقراره سلطان رشیدی می باشد». آیت الله جنتی عضو شورای نگهبان و امام جمعه مراغه تهران نیز در خطبه ای انتشار آثار و حتی نامبردن از این افراد را در مطبوعات و رسانه های همگانی ایرانی ممنوع اعلام میورد.

ترجمیع بند سوزناک و مشهور این فسخ نامه ها، چه در روزنامه های دواتی و چه در سخنان مقامات جمهوری اسلامی ایران، ظلم به میزان رژیم شاهه نامیدن این گروه مختلف الطیفه پنجاه نفره است. آنها با ارائه نام چند تن از میان این گروه که در رژیم سرنگون شده پهلوی مصدر مضائل حساسی بوده اند و همچنین سبب نفاذشان از آزادی اندیشه و بیان نه از سرآزادبخشانی که به خاطر فرست طلای شان تلقی می شود، تلاش میکنند به ملت ایران و جامعه روشنفکری داخل کشور اینگونه وانمود کنند که ایرانیان مدافع آزادی اندیشه و بیان در خارج از کشور جز این گروه گمان نیستند. در حالیکه اکثریت قریب باتفاق امضاء کنندگان اعلامیه را روشنفکران آگاه و فرهنگدان مسئولی تشکیل میدهند که ملت ایران سوابق مبارزاتی و هنری و فرهنگی آنها را در دوره های پیش و پس از انقلاب بخوبی می شناسد. کارنامه هنری و فرهنگی بسیاری از امضاء کنندگان این اعلامیه نشانگر آشتی ناپذیری آنان با خارتگران میراث فرهنگی ایران چه در نیروی پادشاهی و چه در امروز اسلامی است.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که امضاء برخی از امضاء و دبیرانش در پای این اعلامیه قرار دارد، به صراحت از مفاد آن حمایت میکند و توطئه و تهدید به قتل و اجن پراکنی سخنگویان رژیم ضد فرهنگی حاکم بر ایران را که برای از میدان راندن مبارزان راه دفاع از آزادی اندیشه و بیان است، به هیچ می انگارد.

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ۱۲ . ۶ . ۹۲

شرایطی زندگی میکند می گفت: «مردم، مرغهایی را که در سطل آشغال پیدا می کنند می خورند.» من از خودم می پرسم چند تن از اقتصاددانان چه اروگونه، که در دانشگاهها کار می کنند از این امر مطلعند؟ باید به زیاده دانی های شهرداری رفت و دید که کودکان چگونه مثل مرغهای دریایی برای بدست آوردن پس مانده های غذا باهم می چنگند. این هم گوشه ای از شرایط سرمایه داری حاکم بر ماست.

زمانی که ما از سرمایه داری صحبت می کنیم، سرمایه داری اروپا را که بخش کوچکی از مردم دنیا در آن زندگی می کنند مثال نمی زنیم. ما از سرمایه داری صحبت می کنیم که در سایر جاهای دنیا حاکم است. ما از وجود این سرمایه داری شرمند هستیم. اما متأسفیم که این مناسبات نابرابر وجود دارد.

در کلمبیا، دو کارتل بزرگ، مواد مخدر دارای درآمدی در حدود ۹ میلیون دلار در سال هستند. یعنی درآمدی برابر با درآمد ناخالص ملی اروگونه.

## ● برگردیم به مسئله نهادها و دموکراسی - این مقولات را چگونه می بینید؟

من از این امر در شگفتم که رفیقی از انترناسیونال چهارم، چنین سؤالی طرح میکند. چرا که دفاع از دموکراسی، دموکراسی سوسیالیستی، خودگردانی یکی از دستاوردهای بین الملل چهارم بوده است. من فکر می کنم که ما می باید خواستار استقرار دموکراسی باشیم و نگذاریم که بورژوازی آنرا مختص به خود تبلیغ کند بورژوازی هشیارانه عمل می کند، خود را در انواع و اقسام پوشش ها مخفی می کند. در این جهت ما از این باصطلاح تجدطلب ها انتقاد می کنیم چراکه تجدطلبی و مدرنیسم شان سطحی و بروغین است. ما باید دموکراسی را از طریق اهداف نهایی آن جستجو کنیم. قدرت توده ها، خودگردانی دموکراسی مستقیم، بیان دموکراسی واقعیت است. ما نیز تجدطلب و مدرنیست هستیم، اما، ما این پروژه را تا نهایتش جلوی روی خود قرار می دهیم. ما می باید دموکراسی صوری بورژوازی را همیشه افشا کنیم.

## ● در مورد نهادها چه می گوئید؟

این گروههای چه به اصطلاح تجدطلب ها به این باور رسیده اند که ساده ترین راهها را انتخاب نمایند. آنها معتقدند که همه چیز را در سوپرمارکت سیاسی پارلمان و در میان يك چهار دیواری جستجو کنند. آنها همان آریستوکراتهای سابق استالینیستی هستند که حتی از مشورت با اعضای ساده خود عاجزند و زمانی که ما به این امر اعتراض می کنیم که تمامی اعضاء می باید در سرنوشت سیاسی و تشکیلاتی به يك اندازه سهیم باشند آنها مارا به حساس بودن و غیرواقع بین بودن که دروغ شاخدار بی بیش نیست متهم می کنند. آنها خواهان رهبری سیاسی هستند در حالیکه خود هیچگونه دموکراسی را در جمع کوچک خود رعایت نمی کنند.

تا آنجایی که به نهادها برمی گردد ما ملزم هستیم که در آنها شرکت کنیم. ما نباید برای ادامه مبارزه به چهارچوب های تنگ کار بچسبیم. اما تاکید می کنم در هر کجا که هستیم باید به تغییر انقلابی بیندیشیم و حرکت نمائیم. (۱)

## زیرنویس

(۱) - در اروگونه اولین گرایش که معروف به «جبهه وسیع» می باشد، شامل حزب کمونیست، حزب سوسیالیست و دموکرات مسیحی ها است.

دومین گرایش که معروف به «جبهش مردمی» می باشد، شامل توپاماروس ها (MLN)، حزب مردمی برای پیروزی مردم (PPVP)، حزب کارگران سوسیالیست (PST) که بخش اروگونه انترناسیونال چهارم) و گروههای مستقل چه انتقادی، فمینیستی، انارشستی هستند این مجموعه شامل جریانات سنتی چه نمی شود.

# پرواز

دوستی داشتم که لغات ویژه ای را برای بیان احساساتش بکار می گرفت. اگر از احوالش می پرسیدی، می گفت: وارم، اگر از کارش جويا می شدی، جواب می داد: آویزان واگر نظرش را می خواستی می گفت: مستاصل ام. سالهاست وی را ندیده ام. در این مدت بخاطر نمی آورم حتی یکبار، خواسته و ناخواسته، به او واژه های مخصوصش اندیشه باشم. بنظر می رسید برای همیشه فراموشش کرده ام. اما امروز بطور غیر منتظره ای، خاطراتش را به یاد آوردم. واژه هایش دیگر برایم طعم طنز نداشتند. حاصل شوخ طبعی يك دوست نبودند. احساس می کردم، اینک با این کلمات انس و الفتی دارم. معنائش را می فهمیدم. شاید هم چیزی بیشتر از فهم بود. درکشان می کردم. برایم ملموس بودند. شاید اگر کسی در همین احوال، همان سؤالاها را از من می پرسید، همین واژه ها را بکار می بردم: آویزان، مستاصل و... زیرا اینها بهترین تفسیر از زبان حالم بودند. برای اولین بار چهره دوستم با تصویر شفاف تری در ذهنم نشست. بی اختیار خاطرات ایام سخت و ملالت باری را که از سر گذرانده بود، مرور کردم. باخود اندیشیدم، این آدمها نیستند که واژه ها را برمی گزینند بلکه این کلمات هستند که آدمها را انتخاب می کنند و مفسر احوالشان می شوند.

برای رسیدن به ایستگاه اتوبوس می بایست از پل بلند و طولی می گذشتم. نمی دانم چرا این سوی پل ایستگاهی درست نمی کنند؟ هر وقت تصمیم می گرفتم جایی بروم و ایستگاه اتوبوس را که در آنسوی پل بود بیاد می آوردم، همین سؤال در ذهنم تداعی میشد نگاهی به ساعت انداختم ویا عجله راهی شدم. گامهایم را تند و تندتر کردم. به میانه پل رسیدم. روزه باد در گوشم می پیچید و سوز سرما در جانم می نشست. با باد زودآزمایی می کردم ویا هر گام، تمام تنه ام را پیش می انداختم تا فشار باد را خنثی کنم. دستهایم در جیب بود و سر را در گریبانم فرو برده بودم. گاهی به پایین و به

دورنمای شهر نظر می انداختم. ناگهان شعری بیادم آمد. سالها بود که این شعر را در خاطرم مرور نکرده بودم. یادگار روزگار دوری بود. نمیدانم آن را کجا خوانده بودم. اسم شاعرش را هم به خاطر نداشتم. تنها بیادم می آمد که آن را پشت جلد کتاب زیست شناسی سال آخر دبیرستان، نوشته بودم.

باد را می ترسم  
که در این قلعه محصور زمینگیرشود.  
آب را می ترسم  
که در این حوض بماند تا پیر شود.  
من از این سنگ شدن می ترسم.  
من از این با سنگ  
همرنگ شدن.

من به مردی می مانم  
در اتاق طبقه هفتم يك خانه در کام حریق  
که در آن پنجره ای هست ،  
ولی جرات پرتابم نیست.  
و در این آتشگاه  
خبر از خوابم نیست .

در واقع شعر را درست بخاطر نداشتم. بنظر می رسید بعضی قسمت‌هایش غلط باشند. اما اینها مهم نبود. تصویر عمارتی که در آتش می سوخت و آدمی که پای پنجره طبقه هفتم آن ایستاده بود و مبهوت نگاه میکرد، آسوده ام نمی گذاشت. برآستی چه استئصالی بود؟ نه میتوان از اضطراب و وحشت شعله هایی که گر می گیرند و زیانه می کشند، خوابید و نه میتوان جرات کرد واز چنان ارتفاعی پرید. دلم می خواست از شر این تصویر خلاص شوم. اما گویی ساده نبود. اصلاً ، نمی دانم چرا این شعر در خاطرم زنده شده بود؟ باد شلاق کشتان روزه می کشید ویا قوت راه رفته را سد می کرد. ذهنم غافل از سرما و عالم بیرون در سیر و سیاحت بود. گویا باد را بر این قلعه، نفوذی نبود. شاید، اگر نفوذ هم میکرد برآستی زمینگیر می شد. گردبادی برخاست. چشمانم شدیداً آزرده شد. ایستادم، پشت کردم، عینکم را برداشتم و دستی بر چشمانم کشیدم. بار دیگر راه رفتن را پیش گرفتم. بیاد آوردم که معمولاً هنگام عبور از این پل، چشم انداز زیبایش ، جدی در من بر می انگیخت. پل برایم همیشه مظهر پیروزی بر طبیعت و سرنوشت بود. تعبیر رسای خواستن و رفتن بود. تصویر پل چوبی شکسته ای در ذهنم نقش بست... بر تکه چوبی که در آسمان معلق

بود، آویزان بودم... وحشت سراپایم را فرا گرفت... جرات پرتاب نداشتم ... آخرین رشته های الیاف چوب می رفت تا گسسته شود. توانی در دستانت نمانده بود... آویزان و مستاصل بودم.

با خود گفتم: عیبی ندارد، قرار نیست که همیشه مسافرها دیر برسند. بگذار یکبار هم اتوبوس دیر کند. در طول ایستگاه اتوبوس شروع به قدم زدن کردم. در دنیای خودم غوطه ور بودم. هرازگاه واکنشهای عصبی و تند بعضی از منتظرین، مرا به خود می آورد. آنطرف تر يك کفتر چاهی بی حرکت ایستاده بود. توجه ام جلب شد. ایستادم و بر طوق رنگارنگ گردنش خیره شدم. سرش را چنانچه جلایی از رنگهای سبز، قرمز و بنفش بر طوق زیبایش، درخشید ناگهان تصویر کیبوتر سپیدی در ذهنم نقش بست. هرگز ندیده بودم کیبوتر سپیدی در آسمان این ولایت پرواز کند. همه کیبوترها، کفتر چاهی بودند. خاطرات کیبوتربازی های برادرم را بیاد آوردم. لبخندی بر لبانم نشست. زنی آنطرف تر تکه نان خشکی را پای درختی می ریخت و پرندگان از هر طرف به جانبش پرواز می کردند. گویا این کفتر چاهی هم بوی خرده نان را حس کرده بود. شاید هم آواز بال زدن های سایرین توجه اش را برانگیخته بود. تکانی به خود داد و خواست به سایرین بپیوندد. ناگهان دردی در جانم دوید. يك پایش شکسته بود. لنگان پیش رفت و اولین تکه نان را به منقار گرفت. ترحمی در جانم نشست. به سوی تکه نان دیگری رفت، اما زاغی بال زنان، آن را از مقابلش قاپدید و بر بام دکه روزنامه فروشی نشست و مشغول خوردن شد. نمی دانم چرا احساس کردم که این کفتر معصوم، مظلوم واقع شده است .

جنب و جوشی در مردم افتاد. اتوبوس به ایستگاه نزدیک می شد. ناگهان دیدم کیبوتری که می لنگید، پرواز کرد. احساس عجیبی به من دست داد. آمیخته ای از شرم و لذت بود. پای شکسته اش توانایی پروازش را از یادم برده بود. چه لذتی بردم وقتی پروازش را دیدم. ناگهان این شعر در ذهنم درخشید. پرواز را بخاطر بسپار، پرنده مردنی است. با خود گفتم: چه شرم آور است بر پرنده ترحم بردن!... خواستم با عجله خودم را به اتوبوس برسانم، قوزک پایم پیچید. دردی در جانم نوید و لنگان همراه سایرین، سوار اتوبوس شدم و راهی گشتم.

یوسف م. کهن

سوئد - ۲۰.۱۰.۹۱

## زنداد فلات

ای دوست

ای برادر زندانی

اینجا

میان مسلخ اندیشه وامید

روی فلات خون و فلز و کار

روی کران ماهی و مروارید

در بند نظامی نفت و ناو

در کشتزارهای برنج و چای

و در کنار گله و گندم

ما

این بام های کوچک توفان

آهنگ پیشگوئی توفان ناگهان

در بندهای سرد قزل قلعه و اوین و حصار

زندانیان خسته این خاک نیستیم

زندانیان خسته این خاک دیگرند

زندانیان خسته این خاک

در بند کارخانه و کار ستمگرند

انبوه سرخ رنجبران اینجا

زندانیان خسته زندان کشورند

اینجا سلاح و سکه و جاسوس

فرمانروای دوره شدادی است

و خانه های مردم سرتاسر فلات

انبوه بندهای عمومی و انفرادی ست

ایران در این میانه تشویش

مفهومی از اسارت و آزادی ست

ویاز همچنان

ما

این بام های کوچک توفان

آهنگ پیشگوئی توفان ناگهان

باداغ های تافته

- گل های زخم و پوست -

باسینه های سوخته می خوانیم

از بند قلعه تاریک

آزادی

ای محول خونین

ای انقلاب دور

و نزدیک

## بیاد رفیق سعید سلطانیپور

سعید را در سپیده دم ۳۱ خرداد  
ماه ۶۰ تیرباران می کنند،  
پشنگه هائی از حیرت هوا را  
سنگین می کند. ارتجاع مهیب  
ترین چهره اش را نشان میدهد تا  
شیرین ترین رؤیاهای خلقی را  
که سه سال از پیروزی انقلابش  
نمی گذشت، با کثیف ترین شیوه  
تلخ کند.

سعید به گونه سروده هایش با  
دهان سرخ سرودخوان برابر  
جوخه های آتش ایستاد. میگویند  
در برابر جوخه آتش بود که  
دریافت در صفی ایستاده است که  
چوانتر از او هم بتوبت ایستاده  
اند. شنیدیم که خواسته بود  
بگذارند، نخستین کسی باشد که  
دهانش طعم گس مرگ بگیرد.

او بدانگونه می خواست تا آخرین  
لحظه به اسطوره بخشیدن، به  
معنی زندگی و مبارزه وفادار  
ماند و اکنون این مائیم که  
با یاد او خطاب می خوانیم،  
خطابه نه که شاید شهادتی است  
بر آنکه بر نسل مان گذشته است  
ومی گذرد.

از متن سخنرانی نسیم خاکسار ۱۳۶۴ ،  
پاریس . کانون نویسندگان ایران

